۱۳۱۲



بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی قیاس وثنای نامتناهی مختص است بذات
خداوند اقدس جل شانه زیرا که وجود هر شیٔ همان
ثنای اوست واحدی نتواند که ثنا کند او را غیر ذات
او و خود خود را ثنا کرده بخلق موجودات و کل شیٔ
ثنا و وصف اوست که خود را وصف نموده وثنا
گفته بفعل خود لهذا هر حمد و هر ثنا از هر شیٔ که بوجود
اید مر خدا راست و اوست مربی تمام ممکنات را

خواه

خواه در امکان وخواه در تکوین وخواه در کون اینست
که بعد از خلق وجودشان هرچه ثنای فعلی وشکر فعلی وقولی
از ایشان ظاهر شود همه بجهة پروردگار شانست واحدی
در این حمد وثنا وشکر با او شریک نیست زیرا که در خلق
ایشان شریک بجهة انها نبوده که بعضی از انها راجع شود بخود
او و برحمت واسع خود خلق فرموده وجود هر شیٔ را و
برحمت خاصه خود خلق خود را انعام میفرماید بخلعت
مغفرت و سلطانست بر هر شیٔ و حاکم است بر انچه خود
خلق فرموده واحدی در خلق او شریک نیست ومدخلیت
ندارد و کل شیٔ مطیع ومنقاد و عابدند بوجود تکوینیه
خود او را که اگر اطاعه نکرده بودند موجود نمیشدند
بلکه چیزی نیست که اطاعه نکرده باشد او را بدلیل و
جودشان و کل شیٔ دائما مدد و استعانت میجویند در وجود
خود او را که اگر آنی مدد نرسد ایشان را معدوم شوند بدلیل

وجود ایشان و متصل طلب بقا از برای خود میکنند که اگر
آنی طلب بقا از او نکنند نیز معدوم شوند و طلب خیر میکنند
کل اشیاء از او بحقیقت خود و نیز رفع نقمت را او
متصل اجراء خیر و رفع نقمت از ایشان میکند در تکوین
و تدوین ایشان باختیار ایشان اجراء خیر و رفع شر
میکند از ایشان بوجود عقل داخلی و حجه خارجی که
انبیاء علیهم السلام بوده باشند و هر کس وجود تکوینی
تدوینی خود را با وجود تکوینی خود مقابل نمود در
تدوین و تشریع بقا پیدا کند و در جنت قرب خداوند
محشور شود و اگر مخالفت کند در نار بعد خداوند
مخلد گردد وجود مبارک انبیاء ع تربیت کننده هستند
خلق اشیاء را در تکوین و در تشریع لا حول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم اما بعد
این رساله ایست در اصول عقاید بطریق مذهب اهل

بیت عصمت و طهارت صلواة الله علیهم اجمعین از تصنیفات
خادم علوم دینیه علی اکبر خلف مرحوم شیخ محمد الملقب بسیف العلماء
بطور اختصار و اقتصار و مشتمل بر بعضی آیات و اخبار و
احادیث از انجائیکه همیشه خواطر عاطر مبارک سلطان
سلاطین جهان و خاقان خواقین زمان مالک داد
و کرم و جود و بزرگواری و صاحب عزم و همم و فضل و
احسان عزت بخشای ارباب هدایت و درایت و ایمان
آسمان فخامت و شهریاری آفتاب شهامت و کامکاری
منبع جود و کرم و بینش و نامداری جامع انواع ریاست
و سیاست السلطان ابن السلطان ابن السلطان و الخاقان
ابن الخاقان ابن الخاقان سلطان صاحب قران شاهنشاه
اسلام پناه ابو المظفر ناصر الدین شاه قاجار ادام الله
ایام سلطنته و شید بنیان مملکته از آغاز سلطنت تا کنون
پیوسته در پنهان و آشکار در صدد ترقی اهل دانش و فضل

وارباب بینش وکمال وتخریب قواعد شرک وطغیان
وذلت افزای اصحاب غوایت وضلالت وپدیدیان
بوده ومیباشند بحمد الله تعالی حرسه الله بعین عنایاته و
نصره الله نصراً عزیزاً وفتحاً قریباً   امّا بعد
در این اوقات سعادت اقتران از یمن اقبال بی زوال وحسن توجه
وتربیت بندگان ناصر الدوله والدین وحامی المسلمین و
تاج العارفین ومروج الملّة والدین ونخبة اهل الایمان
والیقین نواب مستطاب قمر رکاب حضرت اجل اکرم ارفع
امجد اشرف افخم والا شاهنشاهزاده اعظم حضرت
رکن الدوله ایده الله بفنون تاییداته وسدده بشئون
تسدیداته ووفقه لمرضاته حسب الامر بنگارش این
کتاب مستطاب اصول عقاید وفرمایشات خدا ورسول
زحمت داد اگرچه فارسی است امّا بسیار مشکل است
که تا بحال مطلبهای باین مشکلی که غالب از علماء درک او

مانده اند

مانده اند باین واضحی ومختصری از کسی نوشته نشده
امید وارم که بشرف قبول افتد وسایرین هم بهره مند شوند ان شاء الله
کرم بگوشه چشمی شکسته وار ببینی   فلک شوم به بزرگی ومشتری بسعادت
اما این کتاب مبنی بر چهار فصل است   فصل اوّل
در توحید دوّیم در نبوت سوّم در امامت چهارم در معاد
امّا توحید بر چهار قسم است توحید ذات وتوحید صفات
وتوحید افعال وتوحید عبادت امّا توحید ذات بدانکه
باید اقرار نمود براینکه خداوند یگانه است ویکتا نه آن
یکتائی که مقابل اثنینیت است واثبات صانع هم برچند
قسم است یا بتواتر است واجماع کل فرق این توحید
جهال است زیرا که خداوند مرئی نشده ونمیشود ونخواهد
شد چگونه بتواتر واجماع ثابت میشود زیرا که تواتر و
اجماع در امریست که داعی بر دیدن باشد مثل آنکه میگویند
مکه موجود است وجمعی آن را دیده اند وتواتر میرسانند

بحدی که دیگر هیچ شبهه نمیماند که مکه هست و اگر هزار نفر
بر خلاف آن شهادت دهند نقص در اعتقاد معتقد بهم
نمیرسد یا انکه بتواتر خبر رسیده که حضرت موسی ع یا حضرت
عیسی ع یا حضرت ابراهیم ع سلام الله علیهم اجمعین یا سلاطین
کیان که در ایام سابق بوده اند و کتبها و حکایات از
ایشان باقی مانده بحدیکه محل انکار نمیماند و تواتر داعی است
بر رؤیت ایشان و ازاین تواتر و آثارها محل تامل نیست
در اینکه اینها بوده اند ولی خداوندرا که کسی ادعای
رؤیت نکرده که تواتر انها قبول شود اجماع بر چه چیز
کنند بر اینکه ما کسی را نشناخته ایم و ندیده ایم ولیکن اجماع
داریم که او هست حاشا و کلا از چنین کسی و چنین اعتقادی
مثل کسی است که در محضر حکام شرع شهادت بدهد که
من ندیدام که فلان وجه بفلان بدهد و نمیشناسم مدیون را
و نمیدانم کیست و کجاست ولی فلان کس فلان قدر وجه

از فلان کس طلب دارد حاشا که حاکم شرع این شهادت را
قبول کند در صورتیکه حاکم شرع این را قبول نکند و
ثابت نشود چگونه بتواتر و اقوال مردم خدا ثابت میشود
البته ثابت نخواهد شد این قسم اثبات اثبات جهال است
و فایده بحال هیچکس ندارد و این مذهب غالب خلق است
و همین مذهب را خداوند در کلام خود در رد فرموده که میفرماید
و لئن سألتهم من خلق السموات و الارض لیقولن الله
قل الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون و مراد خداوند در این آیه
شریفه اینست که اگر به پرسند که کی خلق کرده است
این آسمان و زمین را هرآینه خواهند گفت البته خدا بگو
ای پیغمبر ص الحمد لله بلکه بسیاری از ایشان که گفتند خداوند
خلق فرموده آسمان و زمین را اینها نمیدانند و بتواتر شنیده اند
و نفهمیده میگویند نه انکه نمیدانند یعنی این اسمان و زمین
خلق خداوند نیست و خلق نکرده خداوند انها را و بعضی

از اینها فهمیده میگویند و اکثر نفهمیده اینست که خداوند جل شانه بلفظ اکثر
فرموده و همه را نفی نفرموده چنانچه اغلب این خلق هم نفهمیده و بتواتر
از کسانیکه فهمیده میگویند می شنوند و این را توحید خود قرار میدهند
این کرده مردودند چنانچه در آیهٔ شریفه مردود شدند و خداوند
فرمود بمحمد صلعم بگو که الحمد لله که اکثر مردم نمیدانند پس بتواتر
توحید ثابت نشد و اگر چنانچه گوینده بگوید که اثبات صانع
بتواتر انبیاء ع ثابت میشود جواب میگوئیم بلی ثابت میشود
ولیکن نه ذات خداوند زیرا که ایشانهم ادعای رؤیت
نکردند و همه اذعان کردند باینکه ذات خداوند جل
شانه شناخته نمیشود پس تواتر ایشان در ذات فایدهٔ ندارد
ولیکن میتوانند اثبات کنند خداوند را بصفات و نیز نبوت
خود را انوقت برسانند احکام خدا را بتواتر اینها و معجزه
ایشان ثابت میشود ولی ذات خدا بتواتر ثابت نمی شود
و اما انبیاء ع طریقه انکه انسان بتواند یقین نماید بر اینکه این

عالم را صانعی هست بدست میدهند و خداوند هم در انسان
مشعری خلق فرموده که بآن مشعر میتوان یقین نمود بر صانع
این عالم مثل انکه خداوند در انسان مشاعری چند قرار
داده و هر مشعری را از برای امری خاص خلق فرموده
و در خارج مناسب هر یک و از سنخ ان موجود فرموده که
بآن مشعر درک آن شیٔ خارجی را توان نمود مثلاً چشم را
بجهة الوان و اشکال دیدن خلق فرموده و همچنین گوش را
برای اصوات شنیدن و شامه را از برای استشمام ریاح و
پا بجهة مشی کردن و دست بجهة کردن کارها و ذائقه برای
چشیدن طعمها وقس علی هذا انچه موقوفست بر حیات
ظاهره حواس ظاهره مدرک انهاست و همچنین مشاعر باطنه
بجهة شناختن اشیاء باطنه موجود است مثل حس مشترک
و خیال و واهمه و حافظه و متصرفه پس حس مشترک بجهة اینست
که هر چه بحواس خمسه ظاهره ادراک شود باو رسانند و او صورت

انهارا به متخیله سپارد و واهمه مدرک معانی جزئی است
وانرا بحافظه میسپارد و متصرفه با این صورت و معنی انها
تصرف میکند و اینها همه از شان حواس خمسه ظاهره و باطنه
میباشد از برای کارهای ملکی و متعلق بملک است و هرکدام
از این حواس خمسه ظاهریه و باطنیه کار خودش از خودش
براید و کار دیگری نتواند کرد مثلا گوش کار چشم نکند
و چشم کار شامه و شامه کار ذائقه و ذائقه کار لامسه و لامسه
کار حس مشترک و حس مشترک کار خیال و خیال کار واهمه و
واهمه کار حافظه و حافظه کار متصرفه نتوانند کرد و اینها اوضاع
اشعار عالم ناسوت است که از مقام اعراض جد گرفته تا
بعالم ملکوت که اول عالم نفوس است و بعد عالم عقول و
بعد از آن عالم فؤاد است و مشعر عالم نفس از برای
شناختن اشیاء نفسانی است و بآن عالم نفوس شناخته
خواهد شد و بمشعر عالم عقول معقولات شناخته میشود

و عالم فؤاد بمشعر عالم فؤاد شناخته میشود چنانچه هر مشعری
غیر از انچه متعلق بخود اوست درک نمیکند مثل مشاعر
حیات که هرکدام متعلق باشیاء خاصی بود که گذشت
چون اینمطلب مفهوم شد بدانکه نفس انسانرا مشعریست
که نفسانیاترا میتواند ادراک کرد و همچنین عقل معقولاترا
و فؤاد فؤادیاترا حال باید شناخت مشعر نفس و نفسانیات
و عقل و معقولات و مشعر فؤاد و فؤادیات را اما
مشعر نفس بدانکه انچه حواس خمسه ظاهره ادراک
میکند بواسطه حواس خمسه باطنه است و انچه حواس
باطن ادراک میکند بواسطه نفس است و انچه نفس
ادراک میکند بواسطه عقل است و عقلهم بواسطه فؤاد است
مثلا چشم می پسند کلماتی را اگرچه در دفعه اول همان فؤاد
دیده ولیکن بواسطه این مشاعر متعدده است بدین طریق
که اول چشم کلماتی را دیده و از او بحس مشترک منتقل

دازاو بخیال دازاو بواهمه دازواهمه بحافظه وازحافظه بمفکره
برده شود وازمتصرفه بنفس دارد آید ونفس انچه ازآن نفع
خودرا دید قبول کند وانچه ضرر خودرا دید قبول نکند ورد
کند ولیکن نفس ضرر ونفع خودرا فی الحین ملاحظه میکند نه بالمآل
مثلاً حاصل این کلمات این شد که فلان قدر وجه بتو میدهم
بجهة انکه فلان مؤمن رابکشی نفس آنرا قبول خواهد نمود بجهة
نفع خود دیگر کاری باینکه این کار خذلان وانتقام خدا
دراوست ندارد بلکه کار بانکه اکرکشت انرا عوض او خواهند
کشت هم ندارد همان نفع را ملاحظه میکند ولاغیر امّا عقل
حاکم است وهمیشه نظر بالمآل دارد وبالفعل راکار ندارد
چونکه شان آن تربیت است ومربی همیشه مآل را ملاحظه کند
مثل انکه شخص زارع تخم درزمستان که درزمین میکارد وحال
انکه اکر ملاحظه مآل نبود هرکز تخم درزمستان که نه پروردنی
ونه حاصل میکند زرع نمیکرد وچون مآل رانظر میکند تخم میکارد

ونظر از نفع حین برمیدارد پس عقل که مربی است مآل را
ملاحظه کند اکر درحقیقت مآل او بخیر است امرش مینماید
والانهی میکند نفس را واکر نفس سالم وصالح شد وقبول
نمود حیات پیدا میکند واکر سالم وصالح نشد ومخالفت
عقل نمود البته هلاک خواهد شد امّا متصل مدد عقل از
فواد است که اکر آنی قطع فیض شود ازآن فواد عقل وما
یتعلق عقل که تا این بدن عنصری باشد همه فانی ومعدوم
صرف خواهند شد بلکه اسم عدم هم برانها تعلق نخواهد گرفت
چون اینمطلب معلوم شد بطور اجمال عرض میکنم که خداوند
جل شانه مشعر پیغمبر ص وامام شناختن راعقل قرارداده
زیراکه عقل مربی انسانست ومآل انسان راملاحظه نماید
وحکم بصلاح وسلامت انسان میکند وحفظ انسان رادر
هرحال نماید وپیغمبر هم که ازجانب خدامی آید مربی وحافظ
خلق است مآل مردمرا ملاحظه مینماید وامر بصلاح واصلاح

میکند مردم را پس مشعری است در انسان بجهة شناختن

جهة خدا و باید مشعر بجهة شناختن هر شئ از سنخ آن شئ

باشد مثل انکه چشم مناسب با ضواست و از سنخ ضواست

پس چشم مشعریست در انسان و از سنخ ضوء خارجی

و بواسطه ضوء خارجی الوان و اشکال را می بیند که اگر چشم

باشد و نور و ضوء در خارج نباشد چیزی را نخواهد دید

و اگر چشم نباشد نور و ضوء باشد چیزی دیده نخواهد

شد پس معلوم شد که هر مشعریرا خداوند برای شئ

مخصوصی قرار داده و مناسب و از سنخ همان شئ میباشد

پس عقل از سنخ پیغمبر و مناسب با او میباشد و بهمان

مشعر عقل باید آن نبی شناخته شود چون اینمطلب معلوم

شد بدانکه مشعر فؤاد بجهة معرفت الله است که بآن

حاصل شود معرفت خداوند عز و جل که بغیراز مشعر فؤاد

خدا شناخته نمیشود چنانچه نبی با هیچ مشعری شناخته نمیشود

بغیراز عقل

بغیراز عقل همچنانکه با مشعر چشم بو و طعم و صوت شناخته

نمیشود باری چون در توحید بودیم لهذا باید قدری از عالم

فؤاد شرح نمود تا فؤاد معلوم شود و همچنین عالم عقول و عالم النفوس

و عالم اجساد اما فؤاد را عالم الهیات میگویند و غیب الغیوب

و علة العلل نیز گویند و مقام رحمن هم خوانند و فؤاد انسان از انوار

این عالم خلق شده و بهمین فؤاد باید توحید کند ذات خداوند را

جل شأنه و دیگر بهیچ مشعری از مشاعر نتوان توحید ذات حق

سبحانه و تعالی را کرد و این عالم را لاهوت نامیده اند و

عالم عقول را عالم جبروت نامند و عقل انسان از پرتو

این عالم است و باین مشعر توحید صفات خداوند را

باید نمود و عالم نفوس را عالم ملکوت نامند و نفس

انسان از پرتو این عالم است و باین مشعر توحید

افعال خداوند را باید نمود و عالم اجساد را عالم ناسوت

نامند و اجساد انسان از پرتو این عالم است با مشعر این

اجاد باید توحید عبادت نمود خداوند عالم را چون اینها
مجملاً معلوم شد پس باید دانست که این مشاعری که عوض شد
هرکدام را بچه باید شناخت که در وقت احتیاج بآن مخالفت
نکرد که مثلاً مشعر چشم و حس را عوض از مشعر نفس بکار برد و
مشعر نفس را عوض از مشعر حس و عقل بکار برد و مشعر عقل را
عوض از مشعر فؤاد بکار برد پس اول باید تعریف مشاعر را
کرد که انها شناخته شود که در وقت بکار بردن بدانی که این کدام
مشعر است و برای چه کار است که اگر تخلف شود هرکدام بجای
دیگری معکوس شود و هیچ معلوم نشود ایمان کفر شود مثل انکه بجای
باچشم طعم بفهمی یا با شامه صوت بشنوی و قس علی هذا باری
بدانکه فؤاد انسان احاطه دارد بر عقل و نفس و جسم و
انچه میرسد بعقل از فؤاد میرسد و عقل محاط واقع است
و محاط بر محیط راهی ندارد مگر انچه فیض از محیط باو برسد
وآن درک کند و این فیض هم بر دو قسم است یکی

فیض وجود است و ایجاد آن و در این رتبه بغیر از انکه
خود را مصنوع داند دیگر راهی بمعرفت آن ندارد زیرا
که عقل محاط آنست و انچه محیط در آن گذارده همان را
مالک است یعنی این وصف فعلی آنست و وجودش
شاهد است بر صانع خود بوجود خود و دیگر فیض استمدادی
است که متصلاً مدد میرسد او را که اگر آنی نرسد لاشیء محض
خواهد بود و همین را ادراک کند و از همین راه حدوث
و عجز خود را بفهمد و اذعان کند بر افتقار خود و از این مقا
جهة و امتیاز پیدا کند و ابداً فؤاد را درک نکند مگر انکه
اذعان کند و نفی نماید انچه در خود اوست از آن زیرا
که اگر تنزیه نکند آن را از انچه در خودش باشد لازم می آید
از سنخ و جنس فؤاد باشد پس معقول نیست اقرار کردن
بر صانع و فرق میانه رب و مربوب و این اقبح کل قبایح است
چنانچه در محل خود مقرر است پس عقل نشناسد ذات فؤاد را

که فرمود انّ الله اجلّ من ان یعرف بخلقه بل الخلق یعرف به
مگر انکه فؤاد خود را وصف کند بجهة عقل بوصف فعلی و
استعدادی والا وصف وجودی و ذاتی خود را درک نتواند
کرد مگر انچه متصل مدد باو میرسد و میفهمد عجز و افتقار خود را
و اقرار میکند بر غناء آن بواسطه فقر خود نه انکه حقیقت غناء آنرا فهمد
یا آن غناء ضدّ فقر فؤاد باشد نه این غنا را بجهة فقر خود شناخته
و واجب شد بر او انکه وصف کند آنرا بصفت غناء چون چنین است
پس باب معرفت ذات فؤاد برای عقل مسدود است و عقل
صفت کلی فؤاد است و مظهر اتمّ ظهور اوست و فؤاد انچه کمال
و وصف که ممکن بوده و هست که ظاهر کند در هر عالم همه را در
عقل گذارده و او را مبدء کل فیض قرار داده و چون این مجملاً
بیان شد حال باید دانست که مشعری در انسان بجهة شناختن
عقل هست یا نه بدانکه عقل انسان مجرد است از جمیع مادّیات
و محیط است بر همه انها و این مقام ذکر و اوّل خلق انسان است

که بدون مادّه موجود شده بابداع و اختراع و مجرد است از
انچه درک شود بحیات از مادّیات خارجیّه و ذهنیّه زیرا
که انچه در خارج است از مادّیات است و انچه در ذهن است
آنهم مادّی است نهایت اینست که بعضی از انها صورت
منتزعه از خارجست همین قسم که در خارج مادّیست در ذهن هم
مادّیست نهایت مادّه آن از سنخ همان ذهن باشد مثل
صور در مرایا که مادّه آن منتزع از مادّه خارجی است و در آینه
مادّه آن از سنخ همان است چنانچه در هوا مادّه هوائی دارد
از سنخ همان محل که هوا باشد و در آینه مادّه آن از سنخ همان
صیقل است پس عقل از این قبیل نیست نه از قبیل مادّیات
خارجی است و نه از قبیل مادّیات منتزعه از خارج بلکه مجرد است
از جمیع مادّیات کثیفه و لطیفه و منتزعه از مادّیات کثیفه و لطیفه
و علت جمیع مادّیات مذکوره میباشد بدون تصور وجود
معلول در علت بلکه موجود در خارج است مثل وجود

شمس نسبت بضوء آن زیرا که شمس علت ضوء میباشد در ارض
نه انکه ضوء را در ذات آن فرض کنی زیرا که هرچه بالا روند ضوء
آن کم میشود و اگر چنانچه بخود شمس فرض کنند که برسند در آن
ضوئی ابداً نیابند پس ضوء از سنخ شمس نیست و معلول شمس است
در ارض نه این معلول در ذات شمس است و از آن بیرون آمده
و همچنین صور در هوا که در آینه از شاخص افتاده و معلول شاخص است
و حال انکه این معلول آن صور در محل است چنانچه هرچه
تعدد پیدا کند محل صور متعدد خواهد شد و حال انکه
شاخص واحد است مثل معلول شمس که در محل ظاهر است
نه انکه معلول در ذات علت است با وجود انکه شمس
علت تامه است بجهة ضوء و حال انکه در ذات شمس ضوء
نیست پس چون مجملاً دانسته شد بدانکه عقل علت است
از برای مادون خود بظهور و بروز و معلولات آنرا نمیرسد
که ادراک ذات آنرا نمایند زیرا که معلولات آن از

مادیات

مادیات است و خود عقل از مجردات لا محاله مادیات
مجردات را درک نتوانند کرد مگر انکه ماده خود را حادث
میدانند و بس بدلیل انکه متصلاً مدد باو میرسد که اگر نرسد
معدوم میشود خواه وجود مادیات وجود خارجی جسمانی کثیف
باشد مثل اجساد ارضی و خواه لطیف باشد مثل هوا و اضواء
و خواه وجود منتزعه در ذهن باشد مثل صور خیالیه در ذهن
و همه اینها محاط عقلند و عقل را ادراک نتوانند کرد و این عقل
علت را که عقل انسان باشد از پرتو انوار عقل کلی که آنرا عالم جبروت
مینامند که صفات حق سبحانه و تعالی باشد که جوامع جمیع صفات
کمالیه اوست و محل تنزیه کل صفات نقصیه اوست خداوند ظاهر
کرده و هیچ مشعری درک آنرا نتواند کرد بمشعر آن میتوان
مجرداترا در مجردات درک نمود و مجرداترا در غیر مجردات
و از غیر مجردات درک نمیتوان کرد مثل انکه با چشم طعمها را
درک نتوان کرد و همچنین است سایر مشاعر چون این معلوم شد

بدانکه بعد از این شعر مشعر نفس است ونفس اطلاقات و
اعتبارات بر آن میشود مثلا یکدفعه نفس میگویند روح را میخواهند
یکدفعه نفس میگویند ذات شئ را میخواهند یکدفعه نفس میگویند تمام انسان
از ذات و صفات و هیکل تمام را میخواهند یکدفعه نفس گویند
ما دون عقل را خواهند و مراد ما اینجا همین است و از برای
این نفس مشعریست ولی آن مشاعر متعدد میشود بجهة انکه از
برای این نفس چهار مرتبه است و هر مرتبه مشعری دارد و
سبب انکه این نفس معلول عالم عقول است که از مجردات است
و علت عالم مواد است پس ذو جهتین است و هر جهتی نسبت
بجهة دیگر دو جهة دارد پس تماما چهار جهة پیدا کند و انچه
اقرب بعقل است تجرد آن غالب است وانچه قریب
بمادیات است مادیت آن غالب است تا مرتبه اسفل
آن که منتقل بعالم ناسوت شود و عالم نفوس را ملکوت نامند
و از برای این عالم چهار مرتبه است چنانچه در نفس انسان موجود است

نفس مطمئنه ونفس لوامه ونفس الهامه ونفس اماره با مشعر
نفس مطمئنه ادراک کند لطایف و حقایق عالم علوی را که
اول مقام عالم اجسام است یعنی فؤاد عالم اجسام را و مقام
نور را و اول ظهور عالم تکوین را و غیر از این مشعر بمشعر دیگر
نتوان انعالم را شناخت و دیگر بمشعر نفس لوامه شناخته شود
اول مراتب مخلوط شدن عالم علوی بعالم سفلی و باین مشعر
درک خبث از طیب شود و بغیر از این مشعر با مشعر دیگر درک
نتوان کرد و دیگر نفس اماره که نهایی اسفل نفوس است و اول
مراتب عالم ناسوت است که نظرش بعالم مادیات است
وانچه طلب کند و اشعار کند از مادیات ناسوت است و
آمر است مادیات ناسوتیه را و جمیع حواس خمسه ظاهره و باطنه
معلول این مراتب است و اینها درک او را نتوانند کرد و بواسطه
این مراتب حواس ظاهره و باطنه درک لذائذ نفسانیات
کنند و مطیع و منقادند مر این نفس را حال چون معلوم شد

که مشعر فؤاد بجهة توحید ذات است و مشعر عقل بجهة توحید
صفات و مشعر نفس بجهة توحید افعال و چون مرتبه نفس
که عالم ملکوت باشد بر چهار مرتبه شد و هر مرتبهٔ اثری
و حکمی بر آن جاری شد پس منشأ اختلاف از این مرتبهٔ
ثالث است ارسال رسل و انزال کتب بجهة همین مرتبه
میباشد و چون مردم در توحید افعال مختلف شدند در توحید
عبادت مشرک شدند که این همه مذاهب مختلفه پیدا شدند
امّا اجسام مشعر توحید عبادتست که بان عبادت کنند خدارا
و اگر در توحید افعال مشرک شدند در توحید عبادت بطریق
اولی مشرک خواهند شد و چون مجملی از این مشاعر ذکر شد
حال معلوم شد که اوّل باید بمشعر فؤاد توحید ذات اقدس خداوند
عزّ و جلّ را نمود

فصــــل

بدانکه ذات خداوند جلّ شأنه شناخته نشده و نخواهد شد زیرا
که حق و خلق لا ثالث بینهما که مراد ربط باشد و انسان را خلق

نمود

فرموده بقدرت خود و بفعل خود در ملک خود پس چگونه
میتوان مصنوع مدرک صانع شود چنانچه در مشعر عقل باین اشاره
رفت و اشاره شد بانکه معرفت ذات خداوند بر چند قسم است
یکقسم بتواتر و آن معلوم شد که باطل است و توحید جهال است
و یک قسم دیگر بادلّهٔ عقل و این هم اگر چنانچه معرفت ذات
خدارا اراده کند باطل است بجهة انکه عقل مادون خودرا
درک کند که احاطه بر آن دارد و محیط براوست و مذکور شد
که مشعر عقل معقولاترا درک نماید و ذات خداوند نه از سنخ
عقل است و نه از معقولات که عقل درک آن تواند نمود
ولیکن انقدر بعقل میتواند تصدیق نمود براینکه صانعی از برای
خود دارد چنانچه مشعر عقل در تصدیق عند فؤاد چنانچه مذکور شد
و معرفت بر وجود آن بواسطهٔ استمداد متصل خودش که از فؤاد
مدد باو میرسد همین قسم تصدیق بر وجود واجب میتواند کرد
با جمیع صفات ثبوتیه ولیکن باین مشعر عقل توحید صفات باید نمود

و توحید ذات خداوندیرا با شعر فؤاد باید کرد و در
انجا نه صفات است و نه اسماء ذات است بدون معرفت
آن که فرمود کمال التوحید نفی الصفات عنه الا باذعان
نزد آن چنانچه اذعان عقل است عند فؤاد زیراکه
فؤاد را خداوند آیت خود قرار داده که وصف کند
عند آن بر عدم ادراک آن و تصدیق کند حقیقت
اشیاء را در ملک خود نه در ذات خود زیراکه ربط
و سنخ و تعدد منقطع است میانه ذات آن و خلق آن
چنانچه فرمود لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار
وَهُوَ اللطیفُ الخبیر و این مقام مقام صفات آن است
نه ذات آن که ادراک ابصار میکند و ابصار ادراک
آن نتواند کرد و بشعر عقل باید نظر کرد در آفاق و انفس
تا آنکه ظاهر شود بر آن حق چنانچه فرمود سنریهم آیاتنا
فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و مراد از این

حق صفات اوست که بفهمند آفاق مصنوع بصنع صانعی است
و انفس نیز همچنین است که شخص بفهمد مصنوع بصنع صانعی
میباشد و آن صنع آیت خداوند است و ثابت است
آن صنع در هر شئ و همین است حق در امکان یعنی ثابت است
ذات بثبوت آن آیت و از همین راه اقامه میکند خداوند بر
ذات مقدس خود که فرموده وَالهکم اله واحد لا اله الا
هُو الرحمن الرحیم و در جای دیگر میفرماید ان فی خلق السموات
و الارض و اختلاف اللیل و النهار و الفلک التی تجری
فی البحر بما ینفع الناس وَمَا انزل الله من السماء من ماء فاحیی
به الارض بعد موتها و بث فیها من کل دابة و تصریف الریاح
و السحاب المسخر بین السماء و الارض لایات لقوم یعقلون
اینها همه آیات است از برای قومی که تعقل میکنند چون تعقل
کنند میدانند که خلق خداست و ثابت میشود آنکه خداوند
بقدرت خود خلق کرده اینها را چنانچه در آیات مذکوره ذکر شد

که آیه اوّل مقام توحید ذات بود و درآن فرمود الله شما
الله واحد است و واحدیت آیت اوست که منزّه است از
جمیع شبه و مثال و صفت و موصوف و اضافه بآن
فرمود صفت خود را و فرمود وَهُوَ الرَّحمٰنُ الرَّحِیم که مستولی بر
عرش اوست یعنی محل جمیع صفت که آن باصطلاح حکما
عقل اوّل و جبروتست و باصطلاح عرفا تجلی اوّل است و
باصطلاح شرع اوّل ما خلق الله است و مقام الرحمن علی العرش
استوی است که عالم لاهوتست و باصطلاح حکما و عرفا مقام
غیب الغیوب است و باصطلاح شرع عالم فؤاد است و
مقام احدیت و واحدیت و ربوبیت است و معنی الله آنست
که محل استغاثه کل شئ است و درآن خداوند وصف ذات
مقدس خود نموده در امکان که بآن وصف کنند ذات او را
و لا غیر و در این مقام شریک نسازند با او شئ را و اوست لا
شریک له فی الملک لا فی الذات چنانچه در دعا مذکور است

که لاشریک له فی الملک یعنی در ملک شریکی از برای آن آیت
قرار ندادم و آنرا منزّه نمودم از هر نقص و عیبی و باب معرفت او را
سدّ نمودم بر هر شئ که آیت باشد که بذاته شناخته نخواهد شد
و در این مقام نفی جمیع صفات از آن شده چنانچه حضرت امیر
المؤمنین ع فرمود کلما میّزتموه باوهامکم فی ادق المعانی
فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم زیرا که معنا صفات غیر
ذاتست و اگر بگوئی صفات عین ذات ذاتست پس تمیزی
میان ذات و صفت معقول نیست بهر تمیزی باشد و لیکن
وحدت ندارد و دو میشود و دیگر عین ذات نیست بلکه غیر ذاتست
و این را در انسان فؤاد نامند و نیز نفس گویند یعنی ذات انسان
حال ملاحظه فرمائید مشعری که در انسان نیست که احاطه نماید بر فؤاد
که بآن درک فؤاد شود و اوست که حاضرند نزد او ما یتعلق
انسان پس در این مقام چگونه شناخته خواهد شد و بچه چیز
شناخته شود و اینست معنی آنکه فرمود من عرف نفسه فقد عرف ربه

یعنی نفس انسان یا ذات یا فؤاد یا آیت هرچه خواهی تعبیر
آور که شناخته نخواهد شد پس ذات خدا بطریق اولی شناختن
نخواهد شد زیرا که شعوری از برای شناختن ان نیست و او
می شناسد انچه ما یتعلق به انسانست بلکه نزد آن حاضرند چنانچه
فرمود لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهو اللطیف
الخبیر اگرچه این هم مقام صفات اوست که عقل اول یا تجلی
اول یا اول ما خلق الله مقام ربوبیت است و در انسان
عقل انسانست و او ادراک هرچیز را میکند هیچ چیز درک
او را نتواند کرد اینست که حضرت امیرالمؤمنین ع نسبت باوها
دادند زیرا که اشاره شد باینکه واهمه درک جزئیات را
میکند و عقل نسبت بنفس خود درک کلیات کند مثل انکه گوید
شد بغیر از اقرار بر حدوث خود و قدم محدث خود کند بدون
شانی از شئونات صفات با شبه یا مثال چاره نیست و نسبت
با دون خود حاکم است که هرچه آن مشاعرها درک کنند آن حکم

خواهد کرد بر صدق یا کذب آن مثلا انچه واهمه تمیز دهد
در خدا که ذات آن چه نحو است آن حکم بر نفی آن کند اینست
که حضرت امیر ع فرمودند انچه تمیز دهید باوهام نیست آن
ذات خدا و مردود است چنانچه عقل کل نفی و رد فرمود
عقول هم که از انوار او خلق شدند نفی خواهند نمود و اگر نفس
اماره مشتبه کند و واهمه را عقل قرار دهد همین میزانست که
در خارج بدست داده باین میزان باید سنجید اگر کم و زیاد شود
معلوم شود و عقل در ذات خدا هرگز ممیزی نخواهد کرد
اینست که حضرت امیر ع نسبت بواهمه داده اند و عوض شد
که واهمه متجزی میکند انچه را از محسوسات بواسطه مشاعر ظاهره
و باطنه باو میرسد و دقایق معانی از او درک و ضبط میکند
و معلوم است که انها هم مخلوق است مثل خود انسان زیرا
که همه انها را از محسوسات برداشته و محسوسات چگونه
ذات خداوند میشود و چونکه حکما میخواهند حقایق و دقایق

اشیاء محوسه را ادراک کنند واو محتاج بفکر و نظر است لهذا
فهمیدن این قسم امتیازات از شان واهمه میباشد و لاغیر
اینست که حضرت نسبت بواهمه داده اند چنانچه در دعای
قاموس حضرت ساده هم را نسبت بحکما داداند و اینک جمیع حکما
میخواهند بشعور واهمه درک ذات خدا کنند و چه قدر دقیق شدند
در ماهیت ذات باری تعالا تا انکه دیدند که کل اشیاء خداست
و اکثر کل کفره شدند اما حکمای الهی را عرض نمیکنم بلکه مردودین
و لا مذهب هایی ایشان را عرض میکنم چنانچه در دعای قاموس
میفرماید الهی قد تلاطمت امواج قاموس قدرتک فظهر فی
کل مقدور اثار قدرة عجیبة غریبة لا یبلغ کنهها عقول العقلاء
و فهوم العلماء و اوهام الحکماء فکل شیء فی قبضة قدرتک اسیر
و ان ذلک علیک سهل یسیر و انت علی کل شیء قدیر در این
دعا فرمایش میفرماید تحقیق که تلاطم کرد موجهای دریای قدرت
تو پس ظاهر شد در هر مقدوری اثار قدرت عجیب و غریب و

از این تلاطم امواج دریای قدرت که نسبت بخود داده همان
عالم الهیات است که حکما لاهوت نامند و عرفا غیب الغیوب
گویند و شرع از آیات الله کبری خوانند نه ذات خدا و مقدورات
از این مراتب ظاهر گشته نه انکه از آن بیرون آمده بلکه تجلی
نموده در خلق کل شیء باثار چنانچه فرمود فظهر فی کل مقدور اثار
قدرة عجیبة غریبة نه بذات بلکه بتجلی ظهورات عجیب و غریب لا
یبلغ کنهها ای کنه قاموس قدرتک که آیات الله کبری است نه
ذات آن عقول العقلاء ای الانبیاء و الاوصیاء زیرا که انها از
عالم جبروتند و مقام ایشان در مرتبه عقل و مربی این عالمند
و عقل انسان از پرتو نور ایشان خلق شده و فهوم العلماء
مراد از علما اول مراتب عالم ملکوت است که نفس مطمئنه انسان
از این عالم موجود شده هرگاه بشعور عقل بکنه آن ایت نرسید
بشعور نفس مطمئنه هم نخواهد رسید و اوهام الحکماء که اول شعور
عالم ناسوت است که ظاهرا نما محسوس است که حقایق و دقایق

مخفیه این عالم را بآن شعر او هام درک میکند معلوم است عقول
عقلا بکنه آن نرسد و فهوم العلما نرسد او هام الحکما بطریق اولی
نخواهد رسید ملاحظه فرمائید چگونه استدلال اورده بر این
باینکه فرموده فکل شیء فی قبضة قدرتک اسیر یعنی کل اشیاء
در قدرت تو اسیرند و قدرت تو احاطه نموده همه انها را و مراد
اینجا اثر قدرت است نه حقیقت قدرت که محدود شود و مقید
باین قید احاطه کردد زیرا که اگر آیت کبری که برای خود در ملک
خود قرار داده که بان وصف کنند او را اگر محدود بتحدی شد
لازم می آید که اگر ما وصف کنیم خدا را بصفت حدود عیب نباشد
باشد زیرا که خود وصف خود را بقید و حدود نموده و حال آنکه
باین وصف نفرموده خود را در خلق خود چونکه حدود و قید
از عالم ناسوت است و حادث است پس اگر چنانچه نسبت دادیم
آنرا بخدا لازم می آید خدا جسم باشد چنانچه بعضی همین ها را نسبت
داده اند و همه کفر و زندقه میباشد پس مراد از ید قدرت نسبت

اثر بفعل است نه بذات و اسیرند یعنی مقهورند در ید آن یعنی
فعل آن قدرت که قابل کل تغییر و تبدیل در همه مقدورات میباشد
چنانچه ملاحظه میشود و آن قدرت ابداً لایتغیر و لایتبدل است
چنانچه در نفس انسان خوب معلوم میشود که ذات انسان نه
تغییر میکند و نه تبدیل و جمیع انچه غیر از ذات است متصلاً
متغیر و متبدل میشود و همه در اثر آن اسیراند و مقهور چنانچه ضوء
شمس نسبت بشمس و هیچ سختی از برای شمس در حفظ ضوء خود
نیست و ذات انسان نسبت باجا و انسان همچنین است و بهمین
استدلال فرموده و انّ ذلک علیک سهل یسیر و انت
علی کل شیء قدیر پس از انچه عرض شد مفهوم گردید که توحید تا
مشعری بجهة شناختن نیست در انسان مگر انکه بمشعر فؤاد دلقی شناختن
انرا نمائی که آن عین شناختن است و بمشعر عقل تنزیه کنی انرا
از جمیع ما سوای خود چنانچه خداوند همین را در آیه شریفه استدلال
فرموده الهکم اله واحد لا اله الا هو اسم اشاره آورد و بعد

پان صفت فرمود وابتدا بصفت رحمت عام فرمود زیرا
که این صفت است که مستولی است بر عرش خداوند که
فرمود الرحمن علی العرش استوی و مراد از عرش خداوند
حقیقت کل شئ است زیرا که حقیقت شئ عرش آنست پس
تمام اشیاء در حقیقت عرش رحمن است و رحمن مستولی است
برآن و فرا گرفته رحمت واسعه خداوندی تمام اشیاء را و همه
اشیاء محاط است واو محیط و باو خلق شده جمیع موجودات
و فرا گرفته هر شیء را و اینست ذات مستجمع جمیع صفات کمالیه
چنانچه فرمود چه بگوئی الله چه بگوئی رحمن و همین است که فرمود
خلق الله الاشیاء بالمشیة و خلق المشیة بنفسها و همین
نفس مشیة عرش مشیة است که مراد جبروت خداوند است
که عرش لاهوت است و عالم جبروت محل جمیع اسماء و صفات
است که متعلق باسم رحیم است و محل نفی و اثبات است
هر صفت کمالیه را باید نسبت بخداوند داد و هر صفت نقصی را

از او باید سلب نمود و در مقام توحید صفات این مقام است
که نسبت علم و قدرت و حیات و قدم و ازلیت و ابدیت
و سمع و بصر و همه صفات را باو دهند و اگر از این صفات نعوذ بالله یکی
را سلب کنند نفی خداوند جل شأنه نموده اند و در مقام توحید
ذات وصف نیست چنانچه حضرت امیر ع فرموده اند مَن وَصَفَهُ
فقد قرنه و من قرنه فقد ثناه و من ثناه فقد جزاه و من جزاه
فقد جهله ملاحظه فرمائید چگونه نفی فرموده اند این در مقام ذات است
وصف نیست از برای این الا بعجز که من مخلوقم زیرا که اگر وصف
کردی انرا معلوم است که صفت غیر ذات است پس مقارن
نمودی صفت را با ذات چنانچه در انسان که مخلوق است.
همین قسم است پس چگونه در خداوند ثابت میکنی زیرا که مثلاً
علم در انسان صفت است غیر از ذات بلکه مقارن با ذات است
و اگر بگوئی یکی است این محض لفظ است زیرا که اگر یکی فهمند
میشد دیگر علم و ذات نمیگفتند میگفتند ذات و چون صفت

و ذات کفتند قرین شد صفت با ذات معلوم است که اثنین
میشود و صاحب جزء وانوقت جاهل بر خدا میشود یعنی انکه وصف
کرده شده مخلوق است و همان ممیّز او هام است که انرا خدا
کفته و حال انکه آن خدا نیست و خدا منزّه است از جمیع وصف
و قرین و جزء چنانچه معلوم شد اکر مفهوم اینها معلوم شد
که ذات باری تعالی بهیچ وجه من الوجوه شناخته نشده
و وصف کرده نشده و نخواهد شد در امکان همین توحید است
چنانچه حضرت امیر ع فرموده‌اند که اوّل الدین معرفة الله
و کمال معرفة الله توحیده است که خدارا یکانه بدانند و کمال
توحید نفی جمیع صفات است از ذات مقدس او پس صفات خدا
چه از علم و چه از قدرت و چه از حیات و قدم و سمع و بصر و جمیع
صفات منسوبه بذات خداوند در امکانست که سزاوار نیست سلب کردن
از خداوند بقدر طرفة العین زیرا که خداوند خودرا باین صفات
وصف فرموده بجهة ممکنات در امکان حتی واجبیت را و همین است

معنی واجب الوجود در امکان زیرا که خداوند وصف خودرا در
ملک خود بذات مستجمع جمیع صفات کمالیه بایت کبرای خود بوصف
فعلی خود وصف فرموده که سزاوار نیست برای احدی از
خلق ممکنات که آن را آنی از خداوند سلب نمایند مطلب بسیار
دقیق است اینست معنی وجود باصطلاح حکماء و واجب است
این وجود زیراکه علت تمام موجودات است باثر که اکر اثر
خودرا آنی بردارد لاشیء محض شوند که عدم هم برایشان اطلاق
نشود زیراکه عدم مقابل وجود است و این وجود ممکنات
است که مقابل عدم باشد نه وجود واجب الوجود زیرا
که وجود واجب الوجود مقابل عدم نیفتد چنانچه علم آن
مقابل جهل نیفتد و آن وجودیکه مقابل عدم افتد یا آن علمی
که مقابل جهل افتد یا آن حیاتیکه مقابل موت افتد اینها همه
از صفات ممکنات است و آیت خدا منزّه است از این صفات
مخلوقات زیراکه اکر نسبت دهند این صفاتی را که ضد دارد

باآن آیت وآنرا نسبت بخدا دهند ممکن را وصف کرده اند
و خدارا مثل خود دانسته اند این شرک است وکفر چنانچه
میفرماید که اکر بکوئی خداهست مشرکی واکر بکوئی نیست کافری
یعنی اکر بکوئی هست ومثل هستی خود فرض کنی مشرکی زیرا که
هستی خودرا با خدا قرین کردئی واکر بکوئی نیست کافری یعنی
باید اقرار کنی بر وجود خداوند ونفی کنی مثل هستی مخلوقات را
از او چنانچه فرمود یلزم خرجه عن الحدّین حدّ التشبیه وحدّ التعطیل
یعنی خارج کنید خدارا از دو حد حد تشبیه و حد تعطیل پس
میکوئی خداهست بجهة رفع تعطیل ومیکوئی نه مثل هستی ومفهوم
هستی ما بجهة رفع تشبیه واوست قائم بذات خود واین وجود ذات
منزه است از جمیع صفات مخلوقات ونیست مثل آن آیت خدا
وندی که صفات ذاتی خدا باشد در امکان چیزی چنانچه خودش
فرموده لیس کمثله شیٔ وهو السمیع البصیر یعنی نیست مثل صفت
خداوند چیزی زیرا که مثل در این آیه بمعنی صفت است وکاف

بمعنی مثل است چنانچه در لغت مثل بمعنی صفت آمده وحاصل کل
اینها اینست که بدانی ذات خداوندی شناخته نمیشود یعنی آن
صفات که نسبت دارد بذات که عوض شد آنی سلب از
خداوند در ملک نتوان کرد چنانچه صریح فرمودند در دعای
قاموس و دیکر آنکه فرمود من سئل عن التوحید فهو
مشرک ومن اجاب فهو کافر و فرمود که ذات مسکوت
عنه است وتکلم در ذات حرام است واز همین راه همه مذهب
و ملت مختلف شدند ومشرک وکافر شدند وحکماء کتابها پر
کرده اند از کفر و زندقه وآخر سر از جهنم در آورده اند در این
مسئله وهمه خواستند ذات و ماهیت آن وکیفیت آنرا نسبت
بصفات آن ونسبت معلومات بعلم وذات بشناسند ومحال
آنکه از کیفیت طبخ اغذیه در کیلوس وکیموس خودشان خبر
مطلع نمیشند باوجود آنکه از هر چیز بایشان نزدیکتر است
سبحان الله که هر کس از حق اعراض کند وبخواهد از غیر باب آن

افذ کند سزای او چنین است و حال انکه خداوند در کلام خود
رد فرموده جمیع اباطیل که بهم بافته اند از زمان حضرت ادریس
الی یوم القیمه که ببافند از کفر و زندقه بیک کلمه صمد که یعنی
چیزی از آن بیرون نیامده است و او از چیزی بیرون نیامده
تا یوم قیامت که بگویند و بنویسند همین کلمه رد جمیع را کرده
بجهة انکه اگر بگویند معلومات در ذات بوده بنحو کثرت
و بعد از ذات ظاهر شد بنحو کثرت مثل آن طایفه که باعیان
ثابته قائل شدند صمد جواب انهاست که نه در آن بوده و
نه از آن ظاهر شده و معنی عالم باشیاء قبل الاشیاء که کرده اند
و گفته اند که عالم بود پیش از وجود اشیاء و علم که مقارنه با
معلوم است بدون معلوم متحقق نمیشود و علم او هم عین ذات
اوست پس اشیاء پیش از وجودشان یعنی ظهورشان اعیان
بودند ثابته در ذات بنحو وحدت بعد ظاهر کرد انهارا خدا
اگر اعیان میگوئی و در ذات وحدت از چه راه و اگر اعیان را

دارد

در حقیقت شئ واحد میدانی و در ظاهر متعدد پس همان اعیان
بدون نزع فردی از آن همان ذات است پس در ذات بودن
یعنی چه و چون حکیم دید این درست نمیشود آمد و گفت اشیاء
در حقیقت غیر مرکب اند بسبب بسیطة الحقیقه کل الاشیاء و آن
وجود حق است نهایت تنزل نموده و بهر مرتبه از مراتب اسمی
وصفی پیدا نموده و اینها از امورات عدمی اعتباریست و همه
معدومند و وجود حق باقیست و خواسته که ظاهراً هم بگوید
که من مخالف با شرع نیستم بحشر نفس در این عالم قائل شده
و حال انکه با مسئله وجود مشترک و اقوی و اضعف و ماهیات
منافات کلی دارد همین که میگوید حشر نفس در این عالم است و
بعد که همه لباسها را که بر آن پوشانیده خارج کند همه خدا هستند
یعنی خدا نیست و بر خدائی قائل نشده بجهة انکه اگر در حقیقت
یکوجود است و این همه وجودات تنزلات اوست خود اوست
یا بگو همه خدا هستند یا بگو همه مخلوق اگر بگوئی همه خدا هستند

چنانچه گفته شد ثابت میشود اینکه خدا نیست و همه خود بخود
موجودند مثل دهری مذهب بلکه بدتر از انها زیرا که عقلاء
ایشان بر طبیعت و ماده قائل هستند و میگویند او پرورش میدهد
نه انکه اشیاء همه طبیعتاند یا منجر میشود یعنی راجع میشود بطبیعت
بلکه میگویند از طبیعت موجود میشود و همان طبیعت انها را فاسد
میکند و غیر انها را میپروراند باری مراد اینجا نفی و اثبات کسی نبود
توحید ذات بود که خداوند جل شانه بیان فرموده و بکلمه صمد
نفی جمیع مذاهب غیر حق را نموده انکه باعیان ثابته قائل شده و
انکه بحرکت ذات قائل شده که بحرکتی ظاهر شد یعنی بیرون آمد
از آن و بحرکتی محو خواهد شد و انکه بتجلی ذات قائل شده و انکه ببساطت
کل موجودات قائل شده و انکه اراده را عین ذات دانسته
و انکه معطی شیء را فاقد شیء نمیدانند در ذات خداوند جل شانه غیر
از ذات باری همه را رد فرموده بیک کلمه صمد و بکلمه دیگر نیز
رد فرموده انچه وصف کنند ذات او را و انرا با و قرین کنند و محدود

کنند

کنند بحدی خواه در ذات و خواه در صفات و انچه هم کتب
نوشته شده و بشود از اهل باطل بهمین کلمه که و لم یکن له کفواً
احد است رد فرموده اگر کسی در این کلمه نظر کند فساد جمیع بت
پرستان و مشرکین و یهود و نصاری همه را میفهمد پس دیگر کتابها
در قرینه علم با معلوم و صفت با موصوف نمینویسند و گوش هم
نمیدهند پس معلوم شد که اگر کسی سؤال کند از ذات خداوند
مشرکست و اگر کسی هم جواب بگوید بلاشبه کافر است و چون
مجملاً اینمطلب معلوم شد و معروض شد توحید ذات توحید صفات هم
در ضمن آن عرض شد زیرا که توحید ذات و صفات در حقیقت
یکی است و لیکن فرق میانه توحید ذات و صفات اینست که
توحید ذات سکوت عنه است و توحید صفات اینست که
وصف کنی خدا را در ملک بانچه خود خود را وصف نموده که
لا شریک له فی الملک و آن همان آیت است که جامع جمیع
صفات خداوندی است در ملک او و این وصف صف

ظهوری است برای آن صفات نه وصف ذاتی آن زیرا که غیب الله
یدرکست که نمیرسد بان و بکنه آن عقول العقلاء و فهوم العلماء و ادراکات
الحکماء و آنچه وصف تنزیهی شد همه راجع است بسوی این مقام
و عالم عقول از پرتو این عالم است

فصل

این فصل در معرفت توحید افعال است که صفت اضافی است
ولیکن نه دائمی و این صفت گاه باشد که نسبت دهند بخدا و گاه
باشد که سلب نمایند باین سبب انرا صفت افعال و توحید افعال
نامند مثل خلاقیت و رزاقیت و امثال اینها جایز است که بگوئی
خلق کرد و خلق نکرد و رزق داد و رزق نداد و در این مقام
باید دانست که در فعل او احدی شریک نیست و در آیه شریفه مذکوره
خداوند اقامه فرموده بتوحید ذات باینکه الهکم اله واحد و بتوحید
صفات اقامه فرموده باینکه و هو الرحمن الرحیم که مجملی شرح شد
رحمن ولیکن رحیم آخر مقام توحید صفات است و اول مرتبه توحید

افعال و از پرتو این مقام عالم ملکوت خلق شده و از پرتو
عالم ملکوت نفوس انسان خلق شده که مقام لوح محفوظ است
و مقام رحیم لوح محو و اثبات است و عالم تکوین است و در این
مقام است لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و چون
ذکر شد این عالم یعنی عالم ملکوت اول مراتب متکثرات است
و مثل زده شد در نفس و گفته شد که از برای نفس چهار
مرتبه میباشد اول مرتبه نفس مطمئنه و این مقام مثال است و آخر
مراتب عالم جبروت و این عالم را هم از مجردات شمرده اند و بدلالة
وصف نتوان کرد و شناخته نخواهد شد الا بظهورات چنانچه در
آیه شریفه از اسم رحیم که آخر مراتب صفات ذات است و اول مراتب
اسماء حسنی است اتیان فرمود با ظهور آن که فرمود ان فی خلق
السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار و الفلک التی تجری
فی البحر بما ینفع الناس اینها مقام ظهور خلق سموات و ارض است و
اختلاف از این مقام است که بظهور میرسد چنانچه فرمود و ما

انزل الله من السماء من ماء فاحیی به الارض بعد موتها وبث فیها
من کل دابة وتصریف الریاح والسحاب المسخر بین السماء والارض
لآیات لقوم یعقلون پس معلوم شد که در مقام ظهور ملکوت در آیات
باید تعقل نمود تا آنکه فهمید آیات خداوندی را زیرا که در این مقام بغیر
از بدیهیات چیزی را نتوان درک نمود و از این بدیهیات آیات
خداوندی شناخته میشود که انسان بفهمد نزد او عاجز و قاصر است
و اذعان کند بر افتقار خود و خودیت خود را فانی نموده بعجز خود و در این
مشاعر تحلیف میشود و نشأ اختیارات از اینجاست و مقام قدر است و
محل بداء خداوند است و امتیاز اشخاص است بتعیین ایمان و کفر است
و ذر اول است که اقرار بربوبیت خداوند باشد که مراد عالم جبروت است
و اقرار برب خود کردند بوجود ماده خود یعنی موجود شدن جمیع
مواد موجودات چنانچه فرمود الست بربکم نماند کسی که نگفت بلی
یعنی موجود شدند مادهای جمیع اشیاء قبول قبول وجودیت
نه لسانی و در اینجا ماده موجودات باضطرار موجود شدند
نه اخت

نه اختیار و این را ذر توحید ذات نامند و ذر اول نیز گویند و ذر ثانی
عهد توحید صفات خداوندی را گرفتند و این عهد نبوت انبیاء ع
بود که صورت اشیاء موجود شد و همین قبول انها بود و صورت
اختیار ظاهر شد باضطرار و ثالث عهد توحید افعال بود که مراد عهد
ولایت باشد که قبول کردند جمیع موجودات که موجود شد مراتب
ماهین ماده و صورت چنانچه فرمود خلق الله آدم علی صورته و
دیگر و نفخت فیه من روحی مراد از روح عهد ولایت است و از این
مراتب خلق روح اختیار شد باضطرار و در این رتبه تمام شد خلق
انسان که خلق الانسان فی احسن التقویم ثم رددناه اسفل السافلین
پس در این مقام عهد اطاعت و عبادت خود را گرفته از تمام موجودات
و امر فرمود اختیار را بنفس اختیار زیرا که در این مقام تمام بود اختیار
و در مقام عهد ثلاثه مذکوره اختیار نبود زیرا که ماده قابل امری
غیر آنکه موجودش کنند نبود و امر اطاعت و عبادت در صورت
ترکیب و کمالست و ماده محض قابل امر و نهی نیست و عهد ثانی نیز همچنین

وعهد ثالث نیز همچنین چون تمامیت وکمال پیدا کرد قابل امر افضا
گردید و در این ذرّ رابع مختلف شدند موجودات و این عهد را
عهد توحید عبادت نامند و چون اختیار را خداوند خلق فرمود
شئ تمام شد و کمال پیدا کرد و قابل ردّ و قبول گردید و
در آن سه قسم هر جا که ردّ نموده بود موجود نمیشد یعنی نمیتوانست
که ردّ کند مضطر در قبول بود که قبول ایجادی باشد نه لفظی ولیکن
اینجا مضطر نیست و قابل ردّ و قبول میشود و چون در ذرّ رابع
عهد دوستی دوستان انبیاء و اوصیاء ع و اطاعت ایشانرا
از خلق گرفتند در اینمقام است که فرمود انّا عرضنا الامانة
علی السّموات والارض الی آخر این امانت همان دوستی ولایت
بود و در این نیز خلق بر چهار قسم شدند قسمی بدون تأمّل اقرار
نمودند که فرمود السّابقون السّابقون اولئک المقرّبون اینهم
انها سعید شد چنانچه فرمود السّعید سعید فی بطن امّه یعنی
ذرّ رابع است بطن ام و بعضی تأمّل نمودند و اقرار کردند که فرمود خلطوا

الشّمال ما اصحاب الشّمال فی سموم و حمیم و ظلّ من یحموم لا بارد و لا کریم
و شقی شدند چنانچه فرمود الشّقی شقی فی بطن امّه و فرقه دیگر تأمّل کردند
در اینکه اقرار کنند و آخر اقرار کردند چنانچه رسول خدا فرمودند که در کف
یمنای من نوشته اسامی کسانیکه تا روز قیامت میآیند و از اوّل عمر تا
آخر عمر مشغولند بفسق و فجور و عاقبت مؤمن از دنیا میروند و این فسق
و فجور ایشان بجهة تأمّل در اقرار ایشان میباشد و چون اقرار کردند
این حسنه ایست که میبرد سیّاترا اینست که فرمود انّ الحسنات یذهبن
السّیّات و عاقبت با توبه و ایمان از دنیا خواهند رفت اینست که فرمود
انّما تنذر من اتّبع الذّکر و خشی الرّحمن بالغیب فبشّره بمغفرة و اجر کریم
و فرقه دیگر آنکه تأمّل در انکار کردند و آخر انکار نمودند در حقّ این
طایفه هم حضرت فرمود در کف یسرای من است اسامی کسانیکه
در دنیا از اوّل عمرشان تا آخر عمرشان همه در عبادت هستند و آخر
از دنیا کافر میروند و این بسبب تأمّل در انکار ایشانست چنانچه
فرموده انذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون اینست سبب مخلوط شدن

طینت علیین وسجین وآمدن باین عالم وآزمایش شدن بایمان
وعمل چنانچه فرمود لنبلونکم ایکم احسن عملا ودر ایه دیکر میفرماید الم
احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا وهم لا یفتنون ولقد فتنا
الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا ولیعلمن الکاذبین پس
از مایش بجهة این دو طایفه باشد که درهم مخلوط شدند و در
اینجا باید ممتاز شوند واین دو طایفه قابل اند بجهة تغیر وتبدیل
زیرا که اکر رسانند خود را باهل حق ونزد آن خود را بمیراند
حیات جدید پیدا کند چنانچه فرمود یخرج الحی من المیت
ودر جای دیکر فرموده الله ولی الذین امنوا یخرجهم من
الظلمات الی النور واکر خود را دست شیطان داده ونزد
او مرد پس مردن ابدی پیدا کرد چنانچه فرموده یخرج
المیت من الحی وفرموده یخرجونهم من النور الی الظلمات
چون اینمطلب مفهوم کردید پس در توحید افعال اختلاف
زیاد شده وهمه اینها بروز خواهد کرد انچه در انها کمون دارد

چنانچه در بذر اشجار است چون انها را زرع کنند انچه در
کمون آنهاست بروز خواهد کرد چنانچه میشود درخت تلخ را
با درخت شیرین متصل کنند تلخی او برود واز صورت و
طعم وطبیعت تغیر کند وهمچنین اکر درخت شیرین را با حنظل پیوند
کنند البته او را تغیر دهد بحسب طعم ومزه وطبیعت پس
بدانکه در توحید افعال جاری میکند خدا انچه از خیر وشر است
چنانچه فرموده قل کل من عند الله زیرا که خداوند چشم را
بجهة دیدن مضطر خلق فرموده که اکر بخواهد نه بیند نمیتواند
وکوش بجهة شنیدن مضطر است وقس علی هذا جمیع اعضا
وجوارح واز حواس ظاهره وباطنه ونفس وروح وعقل
همه در عمل خود مضطرند وهیچ بجهة انها اختیار نیست وهمه
مطیع امر خالق خود اند وبعبادت آن مشغولند وهیچ مخالفت
نمیکنند که خداوند میفرماید یسبح لله ما فی السموات وما فی الارض
دیکر میفرماید ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون

همه منقادند نزد پروردگار خود مثلا اگر در وقت دیدن
چشم بر محرمات که خداوند نهی فرموده نظر کند مثل زن اجنبیه
یا بر صفحه قران در هر دو اطاعت امر خدا کرده و بامر خدا کرده
و دیده و نزد چشم هیچ تفاوت در اطاعت ندارد و از چشم
هم هیچ سؤال نکند که تو چرا معصیت خدا کردی و گوش و دست
و همه جوارح و اعضای انسان انچه کنند اطاعت خدا کنند
و از انها هیچ سؤال نشود و همچنین حواس باطنه هر کدام بجهة امر خدا
مضطراند که ابدا مخالفت نخواهند کرد و انچه میکنند همه بامر خداوند
میکنند و متصل مدد بانها میرسد بجهة بقای ایشان که اگر متصلا
مدد جدید بانها نرسد هلاک و فانی خواهند شد و اینها همه در
تحت سلطانی هستند که او فرمان فرمای انهاست و انهم در سلطنت
انها مضطر است که نتواند حکم در اینها نکند و این حاکم است از
جانب خداوند بخیر و شر حکم میکند بخیر و نهی میکند از شر و نفس اماره
حاکم شر است و ناهی از خیر من عند الله چنانچه حضرت فرمودند

العقل ما عبد به الرحمن واکتسب به الجنان و در حق نفس اماره خدا
فرموده ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی پس باید دانست
و فهمید اینها را که عمده دین و مذهب است و چون چنین شد بدانکه
جمیع اینها نعمت است از جانب خدا که لا تحصوها است و معنی آ
که باید عطائی را که معطی عطا کرده قادر باشد متصرف تصرف
در آنرا که اگر قادر نباشد آنرا عطاء نگویند مثل انکه اگر
شخصی امانت گذارد وجهی نزد کسی و آن شخص نتواند دریهی
از آن تصرف کند نگویند که این وجه را باو عطا کرده عطا
آنست که آن وجه را باو ببخشد و بگوید در مصرفی که خیر
باشد صرف کن مثلا خانه بخر و فرش و اسباب خانه
و انچه مایه احتیاج تواست که سبب عزت و بقاست و
رفع مشقت از تو میکند بگیر که در زحمت و هلاکت نیفتی انوقت
انشخص مختار میشود در این مقام و الا قبل از انکه وجه باو
دهند اختیار معنی ندارد و اگر انشخص برود مثلا در لهو و لعب

صرف کند نتیجه آن انست که در زحمت می افتد زیرا که مایهٔ او
که سبب بقاء و رفع زحمت است از کف او رفته است و
او بزحمت و هلاکت افتاده در این مقام اختیار بجهة او
موجود شده بلکه خداوند اختیار را بنفس اختیار خلق فرموده
و میفرماید در جمیع افعال متعلقه باوامر و نواهی الهی که فعل آن
و ترک آن علی السّواء باشد که فرمود لا جبر و لا تفویض بل امرٌ
بین الأمرین اینست معنی امرٌ بین الامرین پس هر چه افعال که
متعلق است باهل سموات و ارض بلکه هر حرکت و سکونی که
در اشیاء بظهور رسیده و میرسد خواه طبیعی و خواه قسری
فاعل همه خداست و غیر از خدا فاعلی نیست چنانچه فرموده
ءانتم تزرعونه ام نحن الزارعون حتی انکه مثلاً اگر شخصی
ساعتی بسازد خدا ساخته باین معنی که شخص ساعت ساز
چون بخواهد ساعت بسازد باید او را آلتی از مطرقه و سندان
و سوهان و سایر الات پسار و آهن و نقره و طلا و برنج

جمع نماید و بعد از آن دست و پا و چشم و گوش و روح
و آنچه انسان باو برپاست همه را جمع نموده تا ساعت تمام
شود حال ملاحظه فرمائید که آن شخص که خودش آهن خلق
نکرده و آن همه اسباب و آلات را که خودش خلق نکرده و خودش
راهم که خودش نساخته نهایت تدبیر در اینها کرده که باهم ترکیب نموده
که امر خاصی از اینها ظاهر شود و از آنکه خواست بسازد اوّل آهن از
معدن گرفت و بعد اسباب و آلات ساختن از کیره و سندان و چکش
و سوهان و جمیع اسباب را فراهم آورده بجهة ساختن آن ساعت و چون
خدا خواهد که ساعت بسازد اوّل باید معدنی خلق نماید و در آن طبقی
قرار دهد و بارانی فرستد و گل را منجمد کند و آن طبیعت آنرا به پرورانند
و کامل نماید بانکه آفتاب و کواکب و بروج دوازده گانه همه را
خلق فرموده بجهة تربیت عناصر اربعه و فلک الافلاک را بجهة تربیت
این افلاک ثمانیه و این افلاک را واحداً بعد واحد با کواکب متعلقه
هر فلکی از این افلاک را تربیت دیگری تا انکه اثر کند در عناصر اربعه

بقدری و اندازهٔ که اگر بقدر ذره کم و زیاد شود همه فاسد شود دیگر
چیزی باقی نماند و همچنین عناصر از کرنار گرفته تا ارض که آن معدن
تربیت کرده میشود از آنها و همه را بحد و اندازه خود خلق فرمود
چنانچه میفرماید والشمس والقمر بحسبان و در جای دیگر میفرماید قد
جعل الله لکل شیء قدرا باز میفرماید والشمس تجری لمستقر لها ذلك
تقدیر العزیز العلیم و چون آن تربیت کرده شد و این شد باید
کسی را خلق کند تا او را ذوب کند و آلات درست کند پس آن
کسی که این کار را کند باید بشکل آدم باشد نه شکل حیوان یا شتر یا
الاغ یا طیور یا سایر حیوانات بلکه باید پا و دست و انامل داشته
باشد که صالح باشد و همچنین روح و نفس و قوه متفکره و آنچه در انسان
خلق فرموده همه را خلق نماید همین قسم که شخص ساعت ساز با آلات
چند ساعت میسازد و آن آلت ها همه در ید آنست خود آنهم آلتی است
ازبرای ساعت ساختن در ملک بجهة خداوند و باین اسباب ساعت
در ملک ساخته میشود بجهة کمال قدرت خود و دیگر چیزی نیست که

شراکت کند در آن صنعت زیرا که هرچه در ملک اوست همه خلق
اوست و غیر از او خالقی بجهة خلق اشیاء نیست چنانچه فرمود
هل من خالق غیر الله یعنی نیست خالقی غیر از آن و هرچه
موجود شود و شده همه را در ملک بسبب بعضی بعضی را موجود
فرماید که فرمود ابی الله ان یجری الاشیاء الا باسبابها چنانچه
شخص ساعت ساز بالات چند ساعت میسازد و هر آلتی
بسبب آلت دیگر در کار است و آلتی در کار اعظم است از
آلت دیگر تا انکه میرسد بید ساعت ساز که آن سبب اعظم
از سایر اسباب است و روح نسبت باین ید اعظم و روح
نسبت بنفس و نفس نسبت بعقل تا انکه میرسد بمشیت خداوند
جل شانه و آن سبب سبب اعظم اعظم اعظم اعز اجل اکرم است
چنانچه در فقرات دعا فرموده اند اللهم انی اسئلك
باسمك العظیم الاعظم الاعظم الاعز الاجل الاکرم
پس بدان که همین مشیت خداوند است که سبب اعظم و هم

اعظم است اگرچه جمیع سببهای آن عظیم است و همچنین
عظیم است اسماء آن ولیکن اسمی است از برای خداوند که همه
اسماء تحت آن یک اسم است چه در آفاق چه در انفس چه
اسماء ملفوظی و چه اسماء فعلی چه اسماء مکتوبی همه باید مطابقه با هم
نماید و آن مشیت الله است در ملک خداوندی زیرا که خداوند
مباشر با هیچ امری نیست مگر بفعل خود در ملک خود چنانچه فرموده ابی
الله ان یجری الاشیاء الا باسبابها و این اسباب مسمی است بمراتب
سبعه مذکوره در احادیث که فرمود صادق آل محمد ع که لا یکون شیء
فی الارض و لا فی السماء الا بهذه الخصال السبعه بمشیه و اراده
و قدر و قضاء و اذن و اجل و کتاب و هذه السبعه متممات للفعل
و الانفعال پس این اسباب و با این مراتب سبعه هم در قرآن اشاره
شده بسبعة ابحر و این مراتب سبعه مختص است بمحمد ص و علی و فاطمه و الحسن
و الحسین و جعفر و موسی سلام الله علیهم و اذا کررت فی عالم الغیب و الشهادة
صارت اربعة عشر و هم آل الله سلام الله علیهم اجمعین که فرمود هیچ

چیز موجود نشود الا بمراتب سبعه که مشیت و اراده و قدر و قضا
و اذن و اجل و کتاب است یعنی اشیاء در ملک خداوند بوجود
نمیشوند بمشیت خداوند و اراده او و قدر او و قضاء او و اذن او
و اجل او و کتاب او و مشیت اول ما خلق هر شیء میشود و ابداع
و اختراع است و ظهور و عزیمت آن اراده است و ظهور آن اراده
قدر است و در قدر امتیاز واقع شود اشیاء را از یکدیگر و قضا
اجراء اشیاء از قدر است واحداً بعد واحد و اذن ظاهر
وجود اشیاء است بر هیئات خاصه باندازه معینه و اجل
وقوف آنست بهر قدر که تعیین شده و کتاب تمام آنچه از
مشیت آمده تا باجل مسمی بکتابت چنانچه فرمود بمشیتک التی
قهرت بها کل شیء و دیگر فرمود انما امره اذا اراد شیء ان
یقول له کن فیکون و فرمود فی لوح محفوظ و فرمود ابی الله
ان یجری الاشیاء الا باسبابها ای بالمشیة و الارادة و القدر
و اجراء محل قضاست و فرمود یحیی الموتی باذنه ای ظهور الحیات

فی الموتی و فرمود اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا
یستقدمون ای اتمام توقف فی هذا المقام و فرمود کل شیء احصیناه
فی کتاب مبین و از این قبیل آیات و دعا و حدیث القدر هست
که دیگر لازم شاهد اوردن نیست و اگر در این مسئله کسی تفکر کند
ابواب علوم بروی باز شود من جمله مثلی عرض کنم در یک حرف
که تو بخواهی بنویسی اول آن خواست بدون تعلق بجهات تو را
مشیة گویند و مع تعلق را اراده گویند و امتیاز متعلق را که مثلاً
کتابت از منشی باشد قدر گویند و اجراء انرا از قلم قضاء گویند
و چون حرف الف نوشته شد اذن گویند و چون باقی ماند آن
در این مقام و شروع شود در حرف دیگری اجل آنست تمام انچه
مشیت و اراده و قدر و قضاء و اذن و اجل که مراد فاعل بوده
در آن موجود است اگر خواسته آن بر استقامت آن بوده که
آن هست اگر قدر و اندازه و انچه اراده فاعل بر آن تعلق گرفته همه
در آن موجود است و چیزی نیست در آن که بدون اراده فاعل آن

در آن موجود باشد و چیزی که اراده کرده فاعل در او موجود
نباشد اگر این را متصلاً در افعال کلی و جزئی خود ملاحظه نمائی
انوقت بر تو معلوم میشود که محالست انچه شعر در ابدان موجودات
از انسان و حیوانات و طیور از بزرگ و کوچک و عروق و
خطوط اوراق اشجار و کنگرهای انها و هر چه هست همه را خداوند
بمشیت خود خلق فرموده و فرمود خلق الله الاشیاء بالمشیة و
خلق المشیة بنفسها و هیچ سواد عین نمله حرکت نمیکند و نکرده مگر
انکه خداوند متحرک اوست در ملک خود بمشیت و اراده و قدر و
قضاء و اذن و اجل و کتاب خود و همه آنها حتی حرکت عین نمله
ثبت است در کتاب مبین که هیچ از حرکت عین نمله ساقط
از کتاب نمیشود و محل بداء اینها در لوح محفوظ است و در غیر
انجا بداء نیست مثلا یک بیضه مرغ را که میخورند در قدر ثبت است
که اگر انرا نخورند الی غیر النهایه چه قدر مرغ از ان بظهور میرسد و
هر کدام چه قدر بیضه میگذارد و هر یک چند مرغ از انها بظهور میاید

و هر یک از آن مرغها چند پر دارد و چه رنگست و هر نمله همین
قسم و همین طور همه در قدر خداوند که لوح محفوظ باشد ثبت است
ولیکن اگر بداء واقع شد در قضاء الهی است ولیکن بداء در قدر
خداوند موجود است و بداء انهم که آن تخم را انسان خورد یا
حیوان تا نهایت چه شود موجود است و در یک مورچه الی ما شاء الله
بداء بداء واقع است و قضاء بعد بداء و بداء بعد قضاء که دلیل است
برانکه ابداً نقیض در خلق اشیاء نیست و همه مقهوراند نزد خدا
بالفعل و بالمآل و ذلیل اند نزد او اینست که فرمود اگر کسی بگوید
که آتش سوزانید شرکست زیرا که در حین سوزانیدن خدا هی سوزاند
چنانچه فرمود عیسی ع زنده کرد باذن من و بآتش ابراهیم ع اذن
احراق ندادم و حال انکه اگر غیر ابراهیم در همان حال از اطراف آن
مثلا مرغی عبور میکرد میسوخت اگر کسی یک حرف دیگر فعل در ملک
خداوند را نسبت بغیر خدا دهد شرکست و اگر در اعمال خیر و شر که نسبت
شر را راجع بسوی نفس انسانی کنند بهتر است چنانچه حضرت امیر المؤمنین ع

فرموده

فرمودند لم یحمد حامد الا ربه و لم یلم لائم الا نفسه همان بود
عرض که خداوند فاعل و مختار بالذات است در ملک و انشا
هر گاه اسباب اختیار موجود شد ان امریست میان دو امر
دانوقت جاری میکند هر امر را بقضا و قدر خود چنانچه اگر
عمل بدی باشد بد را خداوند خلق فرموده و اگر از چشم باشد
چشم را خداوند خلق فرموده و اگر از زبان باشد انهم همچنین و
قس علی هذا کل اعضا و جوارح و حواس ظاهره و باطنه همه را
خدا خلق فرموده مضطراً چنانچه اشاره شد نهایت انکه در
وقت اجراء الفعل اختیار انرا هم خلق میفرماید چنانچه فرمود
اَللهُ خالقُ کلِ شیءٍ وَالاختیارُ شیءٌ وهُوَ اللهُ خالقُهُ
بارئه و اگر این مجملا مفهوم گردید بدانکه هرگاه کسی در
توحید افعال شرک شد در توحید عبادت بطریق اولی شرک
و کافر شود چنانچه معلوم میشود ان شاء الله
فصل بدانکه توحید عبادت لازمه توحید افعال است

چنانچه توحید افعال لازمهٔ توحید صفات است چنانچه توحید
صفات لازمهٔ توحید ذات است چنانچه معلوم شد زیرا که
اگر توحید کرد خداوند عالم را در ذات آن که شناخته نمیشود
لازم میاید که آنرا بصفتی قائل شد و این صفت هم بر دو قسمست
یا انکه آیت اوست که آن صفات ذات اوست و نسبت
آن بذات اوست و بان وصف نموده خود را انهم شناخته
نمیشود زیرا که اگر چنانچه شناخته شود آیت آیت ذات نیست
چنانچه مذکور شد همین قدر تصدیق بر وجود اوست چنانچه
اوست نه چنانچه وجود مفهوم ما چنانچه بر وجود مشترک
قائل شدند و آن اشاره شد و این صفات ثبوتیه میباشد
و صفات دیگر صفات فعلی اوست که در ملک آنست و
اضافی که سلب و ایجاب آن جایز است مثل خالقیت و رازقیت
و امثال اینها و اما توحید لازم این صفت افتاده که شیٔ موجود
نشود و حرکت نکند الا بفعل خداوند لا حول و لا قوة

الا

الا بالله العلی العظیم چنانچه گذشت و توحید عبادت قائم
باینمقام است زیرا که اگر انسان دانست که کل افعال جاریست
بقضاء خداوند بخصال سبعه که گذشت در حدیث لابد است
که اطاعت کند خداوند را در وقت اختیار که متعلق بعالم
ناسوتست چنانچه توحید افعال متعلق بعالم ملکوتست و توحید
صفات متعلق بعالم جبروتست و توحید ذات متعلق بعالم لاهوتست
و اگر از عالی شخص گرفته یعنی از لاهوت تا بناسوت آمده محالست
که در توحید عبادت مخالفت نماید و شرک شود چنانچه
فرمود خلق بخدا شناخته میشوند نه خدا بخلق ان الله اجل
من ان یعرف بخلقه بل الخلق یعرفون به و اگر کسی از
سافل گرفته بعالی رود میشود در توحید عبادت شرک نشود
و لیکن در توحید افعال شرک شود الی آخر و اگر در توحید افعال
شرک نشد دیگر شرک نشود پس توحید عبادت موقوفست
بتوحید افعال و افعال بتوحید صفات و توحید صفات بذاتست

همه اینها معلوم شد واما توحید عبادت اینست که
اگر قائلی در عالم بغیر از خداوند قائل نشد عبادتهم بغیر از
برای خدا بجهة کسی نخواهد کرد زیرا که انسان در این عالم
کارهای اجادیرا که میکند ملاحظه مینماید که نفعی برای آن واقع
نشود مثلا اگر مال مردمرا بمردم میدهد بملاحظه آنکه معتبر شود اگر
نماز هم میکند از برای آنکه مردم اورا به پسندند تا آنکه محل تعریف مردم
واقع شود بجهة نفع خود یا اعتبار عند خلق یا محل رعایت خلق
واقع شود واگر توحید افعالرا درک کرده باشد ویقین باو نموده باشد
اورا احتیاج بخلق نیست زیرا که خلق راقادر بچیزی نمیداند اگر تعریف
باشد خدا تعریف کننده هست نه خلق واگر اعتبار باشد خلق
که همه فقیر و محتاج اند پس خداوند غنی است واعتبار غنی لازم است
نه عند فقیر وقس علی هذا پس عبادت لازمه عبد موحد افتاده ولیکن
موحدیت لازم عابد نیفتاده زیرا که شرکت عبادت میکند ولی
در عبادت هم مشرکست و موحد عبادت لازمه اوست و در

عبادت هم هست و توحید عبادترا باید از برای خداوند کرد
و لا غیر و کل مردم مامورند در توحید عبادت که خدارا عبادت
کنند خاصه چنانچه فرمود ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
و هر کس هم که گمراه شود از همین راه گمراه شده و بت پرستان
از همین راه گمراه شدند و ستایش بت نمودند زیرا که توحید
عبادت موقوفست بتوحید افعال و توحید افعال موقوفست
بتوحید صفات و توحید صفات موقوفست بتوحید ذات
الهی اگر در عبادت شریک قرار دادی در باقی بطریق اولی مشرک
و کافر خواهی شد زیرا که این مقام متعلق بعالم جسمانی است و
قائم با فعال و اعمال است و آن میسر نشود الا بتعلیم معلمی که از
جانب خدا باشد زیرا که هر علمی موقوفست بمعلم خواهی
که میفرماید انظروا الی رجل منکم یعلم شیئا من قضایانا فاجعلوه
حاکما بینکم فانی قد جعلته حاکما بینکم الراد علیه کالراد علی الله
وهو علی حد الشرک بالله چنانچه ساعة ساز را معلم ساعة ساز باید

وفادی ساعة سازی نمیداند چونکه معلوم شد که انسانرا
راهی بخدا نیست نه در ذات و نه در صفات و نه در افعال
خداوندی لهذا باید خداوند برگزیند در هر عصری کسیرا
که باو برساند احکام خودرا یا از راه ارسال ملک یا وحی
یا از وراء حجاب یا شئونات دیگر هم ممکن است مثل نزول
و واردات قلبی و بصیرت در کلام الهی که ینظر بنور الله باشد و
باید در هر عصری انسان حجت خداوندرا بشناسد که اطاعت خداوند
موقوف است بشناختن ان و بامر آن باید اطاعت خدارا نمود چنانچه
فرموده ابی عبدالله اعرف العلامه فاذا عرفته لم یضرک تقدم هذا الامر
او تاخر قال ابی عبدالله ما ذالت الارض الا و الله فیه الحجة یعرف
الحلال و الحرام و یدعو الناس الی سبیل الله باز میفرماید ان الله لم
یدع الارض بغیر عالم و لولا ذلک لم یعرف الحق من الباطل از این
قبیل آیات و اخبار بسیار است و اگر انرا نشناخت هر چه اطاعت کند
بخیال خود عبادت کرده خیال خودرا اینست که فرمود عبادت

نکنید هواهای خودرا و اگر عبادت کنید بامری که خداوند انرا قرار
نداده همان بت است و عبادت شیطانست که فرمود لا تعبد الشیطان
و اگر چنانچه بامر آن حجت که خداوند قرار داده اطاعت نمود اطاعت
خداست و لا غیر و در این مقام عبادت کرده نشود غیر از خداوند زیرا
که انچه از ذات و صفات و افعال همه دانسته شد که جمیع را خداوند
خلق فرموده و حرکت و سکونی نیست بجهة موجودی مگر انکه خدا محرک
حقیقی اوست چنانچه در توحید افعال ذکر شد و در این مقام که همه
اعضا و جوارح و همه حرکات و سکنات انها عبادت میکنند خداوندرا
بلسان خود در محل و مقر وجود خود چنانچه فرموده ما خلقت الجن
و الانس الا لیعبدون و نیست شیء که عبادت نکرده اورا و تسبیح
صانع خودرا در وجود بوجود خود که فرموده ان من شیء الا یسبح بحمده
و لکن لا تفقهون تسبیحهم و در این مقام توحید عبادت که محل اختیارات
و امر ثانی است دون امر اول خلق شده ایمان و کفر بامر ثانی
کونی و انرا هم موقوف فرمود بشناختن حجت زمان و متابعت او

نمودن پس در این امر عبادت عبادت نکرده مگر ذات پروردگار
خود را زیرا که بغیر از این از برای خلق ممکن ممکن نیست چنانچه امر نمود
شیطان را بیک سجده بآدم و او ملاحظه نکرد امر خداوند را در ملک
خداوند با خود گفت که من اطاعت خداوند میکنم ولیکن سجده کردن
بآدم ع چه فایده دارد من خود بهتر از او هستم پس عبادت هوای
خود نموده مردود شد پس در این صورت باید که هیچ لِمَ و بِمَ نگفت
و ملاحظه امر جهت زمان کرده و در اینجا بسیار امر دقیق است و اغلب از
همین راه میلغزند چنانچه بعضی گفته اند که اگر انسان از هر طرف رو کند و
قصدش خدا باشد و بهر طریق که عبادت کند خدا را و محض خدا باشد
بخدا رسیده و میرسد حتی شخص بت پرست در همان عبادت که میکند
اگر محض خدا باشد ناجی است و بخدا رسیده است اگر همچه بود
خداوند نمیفرمود وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون پس
هیچه نیست همین است حرف شیطان که اگر این سجده را نکردم
سجده های بسیار طویل خواهم کرد و قبول نفرمود خداوند

شیطان

شیطان مردود شد پس در توحید عبادت باید متابعت امر
جهت زمان را نمود که فرمود ولم تشرک بعبادة ربه احدا که امر امام
خداست امر خدا جای دیگر نیست و یافت نمیشود و اینکه خداوند فرمود
اینما تولوا فثم وجه الله نه آنکه از هر طرف که میخواهی رو کن که آن
طرف وجه خداست بلکه در جواب یهود و نصاری فرموده چونکه
پیغمبر ص قبله را تغییر دادند ایشان گفتند که چرا پیغمبر قبله را تغییر داده
فرمود خداوند در طرفی دون طرفی نیست که از طرف بیت المقدس
باشد و از طرف کعبه نباشد بلکه هر طرف که رو کنید خدا آنجاست
لیکن هر طرف که خداوند امر فرمود که از این طرف رو بخدا کنید
همانست توجه بخداوند و دون الطرف توجه بخدا نیست یعنی
توجه بامر اوست پس طرف موقوف است بامر چنانچه شخصی
از حضرت امیر ع سؤال کرد که ابی بکر ما را امر میکند بصوم و صلوة
و کلمه طیبه لا اله الا الله حضرت فرمودند که لا اله الا الّهی که من
میگویم لا اله الا الله است نه لا اله الا الّهی که ابی بکر میگوید پس

معلوم شد که امر حجت هر زمان امر خداست و اگر مخالفت امر
امر نمود در واقع از خداوند کردانیده و روبغیر او نموده که همان
بت است و شیطان چنانچه شیطان همین کار را کرد و مردود شد
و چون معلوم شد که عبادت را باید بجهة خدا کرد و احدیرا با او
شریک نکرد در امر ثانی پس موقوف است عبادت بمعرفت
حجت زمان که نبی یا امام یا کسی را که امام ع قرار داده در
هر عصری باشد پس باید اثبات نبوت کرد که به چه چیز شناخت
نبی را

فصــــــل دویم در نبوت است

محقق نما ناد چنانچه دانسته شد که انسانرا رابطه و سنخیت با خداوند
نیست و باب معرفت ذات و صفات او مسدود است برای مخلوق
پس باید که بفرستد کسی را که یکنوع مناسبتی با انسان داشته باشد
و از سنخ خود انسان باشد و اگر بر حیوانات هم فرستد باید از سنخ
خود انها باشد و اگر بر جن هم فرستد باید از سنخ جن باشد تا انکه
بتوانند هر یک از این انواع اخذ فیض نمود و در حال اختیار

و چون خداوند فرستد در هر نوعی از این انواع رسول
خود را باید با حجتی فرستد که آن خلق همه بتوانند فهمید و الا
بیفایده و بی خواص است و مخالف حکمت پس باید
اول مشعری در انسان کذارد که بآن مشعر بتوانند بشناسند
آن حجت را و آن مشعر مناسبت داشته باشد بان نبی که
فرستد چنانچه مشاعر را قدری شرح کردیم و آن نبی که
مبعوث میشود باید از خلق برتر باشد من حیث خلقة
تا تفوق داشته باشد بر خلقی که مبعوث شده بر انها من حیث
جمیع الجهات که ترجیح بلا مرجح لازم نیاید و چون این خلق
امکان حکمن است لازم افتاده است از تقدم و تاخر لهذا
اول دارند و آخر از برای ظهورات خود و اول ایشان
سبب و علت است از برای باقی انها و چنانچه شرح عوالم از بعد
شد از لاهوت تا ناسوت پس آن نبی باید از اعلای این عالم
باشد و هر عالمی که اورا باشد ما ورای آن معلول آن باشد

باثر فعل آن نه ذات ان زیرا که اگر ذات آن باشد که
همان خود اوست دیگر معلول نیست و علت هم نیست و در
عالم ظهور هم نبی نیست زیرا که نبی غیر نبی میخواهد و غیر نبی هم
نبی میخواهد و چون که نبی باید بلباس خلق بیاید پس باید
علامتی از ان عالم با خود داشته باشد که ایشان بآن کنند تا
خلق مشعر شوند و آن نبی حجتش بر دو قسم است یکقسم حجت باقی
اوست که هرگز زایل نشود و باقی ماند الی یوم القیمه که هر زمانی
هر کس بخواهد میتواند بان حجت او را درک کند که ایا او نبی بوده یا نه
و روز بروز واضح تر شود و هرگز کهنه نشود و هرچه عالم ترقی کند آن
هم ترقی کند و تجدید شود آناً فآناً و یکقسم دیگر حجت از برای زمان
خود است و اهل خاصی که انها تبعند چنانچه وجود ایشان هم تبع است
و ایمان ایشان هم تبع است مثل انکه یکدرخت گل مثلاً لازم دارد
ریشه و کنده و برگ و خار و شاخه تا انکه حافظ گل باشند تا
گل بوجود آید همه تبع او هستند حتی گل هم تبع عطر اوست و همه را

باید ترتیب نمود تا عطر از او گرفته شود و چون چنین شد باقی دیگر
فایده ندارند باید انها را سوزانید که فرمود اکثرهم لا یشعرون و اکثرهم
لا یعقلون و له تا عطر از انها گرفته نشود باید ایشان را محافظت نمود
این معنی در طوفان نوح مبرهن است و شهر لوط که منهدم شد و سایر
غضبها که بر قومی نازل شد دلیل بر این مدعاست و این ذبح
که عوض شد یکی معجزه است که خلق تبع نظر بغیر از این بچیز دیگر
ندارند بسبب غلظت نفس انها باین عالم حسی که چون غافل
از مبدء خود که فؤاد و عقل باشد و متصف باین عالم ناسوت
گشته و بهیمیت خود را ترقی داده راه مشعر عقل خود را مسدود
نموده لهذا بمعجزه ایمان آورد و اگر غلیظ تر گشته که مشعر
نفس هم از او ساقط گشته و حیوان صرف شده باینهم ایمان
نخواهد آورد و این از آن قبیل است که عطر گل هم از آن
گرفته شده و هیزم صرف گشته باید بسوزانند انرا دیگر
حاصلی ندارد که فرمود ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی

ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم لهذا معجزه ازبرای انطایفه
که هنوز عطر درانها باقی است میباشد زیراکه حافظ کلام‌اند
وعطر آن واین مختص است باهل زمان آن نبی وهمان معجزه
هم ازبرای زمان بعد که بتواتر ذکر شده باشد وبشود
بازهم ازبرای همان طایفه حجت است لاغیر چنانچه ملاحظه
میشود درخلق که ازمعرفت نبی چیزی بغیر از ذکر معجزه نمیباشد
فاما حجت باقیه اگرچه آن معجزه هم همان قسم که مذکور شد باقی
است ولی انرا بقول وتواتر نگویند زیراکه آن حجت ثابته قیم
که مانده ازبرای اهل ایمان ویقین علم اوست وانهم علمی است
که ازجانب خدا آورده برخلق که مکلفند خلق بان زیراکه بهر
چیز که خلق مکلفند بهمانهم حجت اوست تا انکه باقی بماند هم تکلیف
خلق وهم حجت خداوند تا مردم در تکلیف خود حجتی برخدا نداشته
باشند حال باید دانست که تکلیف مردم چه میباشد
این تکلیف نیست الا معرفت توحید چنانچه فرموده وما ارسلنا

من قبلک من رسول الا نوحی الیه انه لا اله الا انا فاعبدون
وتوحید هم توحید ذات جل وعلی است وتوحید صفات او وتوحید
افعال وتوحید عبادت چنانچه گذشت واین حجت را که اقامه
کند اهل این مشاعر توانند درک نمود وچون مشاعر انها درک
کرد انها را تصدیق کنند که ازجانب همان خداوندست
که این مشاعر را در ما گذارده وحال انکه اگر شرح نکرده بود
این عوالم را که در ما بوده هر اینه بخودی خود نمیدانستیم
وخود ما نزا نمیشناختیم پس این نبی اولی است از نفس ما برما واز
مال ما بر ما چنانچه خداوند فرموده النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم
واموالهم لهذا این حجت اکمل است از جمیع حجتها زیراکه
سایر حجتها مشتبه میشود مثلا میشود گفت معجزه شعبده است
یا انکه نبوده ولیکن این را نمیتوان انکار نمود ودر انها میتوان
تدلیس کرد ودر علم نفی نمیشود وهرکس بخواهد اتیان کند
نتواند وقلب او کوراست زیراکه قلب انسان محل نور

الهی است و هر گاه رو کرد انسان بنور خدا آن محل منور
شود و اگر رو بغیر نمود منور نشود و هر گاه منور نشد
البته درک نکند و خطا کند مثل اعمی که در حال امتیاز الوان و اشکال
البته خطا کند و بر بصیر کوری او معلوم شود که خود را بروشنی جلوه
داده است چنانچه اینمطلب در بسیاری از کتب شیعه و سنی و بت
پرست و حکمای حق و باطل ظاهر است که هر کس در توحید خاصه
بدون انکه از نبی اخذ کند خطا رفته و هر قدر که صحیح برداشته از
انجا بدون زیاد و کم هر عقل سلیم تصدیق کند که من عند الله است
و هر قدر که منحرف گشته هر عقل سلیم نفی ان کند و خطا رفته و چون
نبی اید و تکلم کند بکلمه توحید هر عقل سلیم حکم کند که این از جانب
خداوند است و لا غیر زیرا که اگر راه شعور عقل را شخص مسدود نکرده
باشد هرگز عقل سلیم بغیر حق تصدیق چیز دیگر نکند چنانچه فرمود
ویحق الله الحق بکلماته و چون این معلوم گردید بدانکه امروز هر
که بخواهند اثبات حقیقت خود را نمایند نتوانند نمود الا بتوحید یکه

پیغمبر ص از برای ایشان گذارده و این را هم نتوانند اثبات
کنند الا انکه از اهل توحید باشد و حجت از زمان باشد و
اینمطلب محالست الا انکه من عند الله باشد و شخص اگر من عند الله
شد در هر زمان که باشد همان حق است و محالست که آن شخص
از طایفه یهود و نصاری و سایر ملل باشد چرا که در وقت اثبات
بآن خطا کند و توحید را شرک ثابت نماید و بر خداوند لازم است
که آنرا تقریر نماید و واضح فرماید چنانچه فرمود ختم الله علی قلوبهم
و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم و
همین است حجت انبیاء ع چنانچه در قران همه رسالت انبیا را
خداوند بکلمه توحید بیان فرموده چنانچه حضرت نوح فرمود ای
قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره و همه انبیاء ع خلق را بسوی
توحید ذات و صفات و افعال و عبادت خداوند خواندند چنانچه
صفحه از قران نیست الا انکه خداوند بهمین ایات فرموده و همه انبیا را
بهمین استدلال فرموده بجهة حقیقت انبیاء چنانچه فرمود و لقد

بعثنا فی کل امة رسولاً ان اعبدوا الله و اجتنبوا الطاغوت

فمنهم من هدی الله و منهم من حقت علیهم الضلالة

فسیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة المکذبین

و از این قبیل آیات در قرآن بسیار است و هر کس تعقل کند

میفهمد مراد از خلق اشیاء معرفة الله است و مراد از معرفة

الله تکمیل نفس انسانست که فیض خدای غنی باشد بخلق محتاج

چنانچه در اول کتاب اشاره رفت پس حجت کامله خداوندی

همین وجود مبارک انبیا است در خلق و همین توحید اربعه مطلع

دنیا و آخرتست حجت انبیاء علیهم السلام باشد و اگر این معلوم شد پس

اگر چنانچه هزار نفر در یک زمان ادعا کنند بر نبوت و یکی از آنها

حق باشد و باقی باطل نظر کند کسی که عقل آن سلیم باشد میداند

کدام حق است اگر چه آن انبیاء کاذب همه صاحب معجزات و

خوارق عادات هم باشند و آن یک نفر صادق هیچ ایشان معجزه

نکند عقل سلیم حکم کند بر حقیقت آن و بطلان انها و همین است

حجت

حجت و آیات خداوند در خلق و با همین حجت سؤال میکند

و ثواب و جزا میدهد لا غیر و دیگر جمیع انچه پا و رند از

آیات و معجزات و احکام و تهذیب اخلاق و حکمت همه

تبع انست و توحید اصل اوست و اگر اصل درست شناخته

شد جمیع انچه مبنی بر انست ناقصاً او کاملاً همه صحیح بوده و

خواهد بود چون اینها دانسته شد لازم نیست بکسی که

برود جمیع کلمات انبیا را نظر کند که بداند اینها همه توحید

ایشان درست است یا نه مگر آن پیغمبری که آخر همه

آمده نظر کن اگر او بر تو ثابت شد بهمان دلیلی که گذشت

و تصدیق کرد انبیاء سابق را قبول کن از او که اگر غیر حق

باشد تصدیق انها نخواهد کرد باری باید دانست که توحید

چه چیز است و اگر توحید را نداند دیگر غیر از معجزه هیچ تفهمد

این طایفه حال ایشان گذشت و معنی توحید انست که تنزیه

کند خداوند را چنانچه خود خود را وصف نموده در امکان

که ذکر شد و آن نبی باید عامل باشد بآنچه مردم را میخواند باشد
زیرا که اگر عامل نباشد چه گونه مردم را بخواند و مردم
اعتقاد کنند اگر از جانب خدا باشد و اینهم که میگوید
از خدا باشد پس اطاعت او اقوی و اولی است تا
سایرین زیرا که هرکس قریب تر شد مطیع تر است آیت
که فرمود انّ اکرمکم عند الله اتقیکم پس اگر آن نبی
اقرب من الله شد از همه خلق باید که معصوم و طیب تر
باشد و از هر خبثی و رجسی و دنسی پاک و پاکیزه باشد
اگر چنین نباشد برتر و نزدیکتر از خلق بخدا نیست چنانچه فرمود
الله اعلم حیث یجعل رسالته و لازم نیاید اطاعت خلق
او را بجهة آنکه وجه خدا باید بدانند مردم او را در هر امری
از امور خود مثلا اگر چنانچه بخواهند از خدا سؤال نمایند
که در امر عبادت چه نحو باید رفتار نمائیم خدا را که نمیتوانند
دید که از او سؤال نمایند باید توجه کنند بان وجهی که

خداوند برای خود مقرر فرموده که فرمود من رآنی فقد رای الحق قال
علیه السلام افاعبد ما لا اری لا تدرکه العیون بمشاهدة العیان
ولکن تدرکه القلوب بحقایق الایمان و فرمود ظاهرها عالم
الاسماء والصفات و باطنها عالم التوحید والذات و ظاهرها
مقامات الواحدیه و باطنها مظاهر الاحدیه و ظاهرها اقلیم الاسما
و باطنها عالم المسمی و ظاهرها ظهور الفاعل و باطنها لب الهویه
و ظاهرها حقیقة الفاعل و باطنها عماء المطلق و قس علی هذا در هر
امری از امور خواه تکوینی و خواه تشریعی و خواه امور ملکی خود همه باید
توجه کنند بسوی آن نبی که خداوند آنرا مظهر و وجه خود قرار داده پس
آن نبی باید خطا نکند و اگر ممکن است خطاء در آن برود معصوم نیست
و اگر معصوم نشد وجه الله نیست چرا معصوم نباشد البته معصوم است
تا آنکه مردم را بر خداوند حجت نباشد و حال آنکه بر مردم خدا حجت
فرستاده از راه لطف و مرحمت و اگر نخواست نمیفرستاد دیگر چرا
ناقص فرستد و اگر چنانچه معصوم نباشد لازم اید ناقص باشد دیگر

ناقص شد یا بجهة عجز آنست یا نقص حکمت او و هیچ کسی خدا نیست
خداوند کسی است که منزه باشد از جمیع نقایص و عیوب لهذا
باید فرستاده آنهم کامل باشد و مبری از نقوص و عیوب تا دلیل
باشد بر آن و محل توجه خلق باشد ایا نظر نمیکنی آیاتی که در ملک
خداوند بخواهد جاری نماید خلاف عادت باید باشد والا
نیست در عالم شیئ که آیت خداوندی نباشد و همه جارید بفعل
خداوند ولی از بس که می بینند و آنی نیست که نبینند لهذا
عجایب و غرایب از در رفته والا اگر تصور کند انسان در خلقت خودش بلکه
در عضوی از اعضای خودش متحیر و مات خواهد شد وانچه حکما
واطبای ایران و فرنگ گفته اند و نوشته اند هنوز یک نطفه که قطره
آبی است هنوز فهمیده نشده که بچه نحو کشیده میشود از اغذیه
انسان و چه گونه در همه اعضای انسان جاری میگردد و
چگونه دفع میشود والله تا این زمان که تشریح کردند هیچ نفهمیده اند
زیرا که اگر فهمیده شده بود مثل این خود ایشان در خارج

کرده بودند

کرده بودند باری چون اینها متصلاً شده و دیده اند حال
دیگر این را آیات نمیدانند و اگر غیر عادت امری واقع شود
از آیات نامند لهذا آیتی که خداوند بخواهد در ملک بغیر عادت
جاری نماید بجهة بعضی عقول ناقصه و برای مصلحتی چنانچه دانسته
شد باید از وجه خود در ملک خود ظاهر کند و وجه او را
بدانند مردم و رو بطرف دیگر نکنند یعنی انکه خداوند طرف
دیگر را وجه خود قرار نداده در ملک خود اگر کسی رو بطرف
دیگر و کس دیگر کند او خلق را بسوی غیر خدا خواهد خواند و
غیر خدا بت میباشد پس از بابت حجت و رفع اشتباه بغیر
از انکه خداوند امور مردم را و ملجأ و توجه بخود را در این قرآ
هد دیگر جای دیگر قرار نخواهد داد که فرمود من یطع الرسول
فقد اطاع الله پس اگر بخواهد خود را بصفت کمال وصف کند
باید جمیع کمال را در این بگذارد تا خود را در ملک خود بصفت
کمال وصف نموده باشد اگر بصفت علم وصف کند خود را

باید که علم در او گذارده باشد و اگر بصفت قدرت خود را وصف
نموده باشد باید در آن گذارده باشد تا آنکه دلالت کند بر آنکه
خداوند وصف خود را باین نموده و خلق باید مشاهده نمایند و بشناسی
که در ایشان قرار داده هرکدام بجهة درک شیء مخصوصی است چنانچه
گذشت و آن نبی باید مبرّی باشد از جمیع نقایص و عیوب تا آیت
خداوند و وجه او باشد و همچنین پیغمبر را اگر کسی نسبت دهد نعوذ بالله
بعصیان قائل شده است بر نقص خداوند زیرا که عصیان نقص است
مثلا یکی از عصیان کذب است پس باید خدا کاذب باشد اگر او کذب گفت
پس اگر کاذب شد خدا نعوذ بالله جایز است نسبت جمیع صفات رذیله
بخداوند دادن و هیچ کسی خدا نیست و اگر نسبت جهل بآن نبی دادی لازم
آید جهل بر خدا و نسبت علم هم همین قسم است و اگر کسی بگوید که گاهی
از برای اینها واقع میشود و در خدا مستمر است این از کفر بدتر است زیرا
که اولاً در آن نبی اگر کسی نسبت جهل بدهد لازم میآید که در آن وقت
وجه الله نباشد وقتی که وجه الله نشد نبی هم نیست و آن وقت بمرد

معلوم

معلوم نیست و از هیچ نبی هم شنیده نشده است که بگوید من در این
وقت نبی نیستم بروید وقت دیگر بیائید و در آنوقت هم خداوند
بر خلق حجت ندارد و خلق آنوقت اگر مخالفت امر او را کنند معصیت
نکرده اند و اگر خداوند مؤاخذه کند از اینها که چرا مخالفت نمودید و عذاب
کند ایشان را نقص بر عدالت او است و البته نخواهد مؤاخذه نمود
پس اینها هم اگر در جمیع امر مخالفت کنند لازم آید که خداوند از ایشان
مؤاخذه نکند و اگر کند ظلم نموده زیرا که اینها خواهند گفت
که ما ندانستیم کدام وقت نبی بوده تا در آنوقت مخالفت
نکنیم و هر وقت خواستیم اطاعت کنیم گمان کردیم که در آن
زمان شاید عاصی باشد و شأن عادل منزه است از شنیدن
عذر اینها پس فرستادن کل انبیاء باطل باشد و هم مخالف
علم و حکمت و این کفر است بلاشبهه و باید اینها همه منزه و مقدس
باشند از جمیع عیوب و نقوص لیکن چون این را دانستی بدانکه
اگر انسان شناخت او را بهمان صفات مذکوره میداند که خطا

وعصیان وسهو ونسیان درانها راه ندارد والّا بعضی اسرار
از برای خداوند هست که انسان را از آن بهره نیست اگرچه بعضی
بر بعضی اسرار است وبر بعضی اسرار نیست مثل آنکه مثلاً شخصی را ملاحظه
بنمائی که بسرعت تمام میرود ونمیدانی که سرّ آن چه میباشد ولی
میدانی که عاقل است ودیوانه نیست امّا خود آن شخص میداند
که در پی چه میرود که باید بسرعت تمام برود وبسا دیگران که
از تو باو قریبترند انها میدانند که پی چه امر میرود وبر تو
معلوم نیست ولی چون او را عاقل میدانی باید که حکم کنی که من
نمیدانم که چرا او بسرعت میرود والّا او درست میرود همچنین است
حال انبیاء ع بلکه کار خداوند زیرا که تو خدا را عادل ورحیم ورحمن
وکریم وقادر وحی وعلیم میدانی ودر وقتی ملاحظه مینمائی که شخص
مؤمنی که بنظر تو مؤمن است با آنکه در حقیقت مؤمن که امام یا نبی در
حقّ او گفته بدردهای بسیار بد مبتلا وبظلمهای بی اندازه گرفتار میشود
ومورد ملامت کفّار واقع میشود وتو نظر میکنی که ایمان بخدا دارد

از هرکس

از هرکس متجاوز خدا هم که عادل است وصاحب رحم وهمچنین قادر
وکریم ومیداند حال این را دزنده هم که هست پس دیگر چه سبب دارد
که این را نجات نمیدهد عقل تو بجائی نخواهد رسید ولی نمیتوانی
گفت که او عادل نیست یعنی نعوذ بالله ظالم است وظالم خدا
نیست یا آنکه رحم ندارد یعنی باقساوت است واین در حالتی که رحم
ندارد یعنی خدا نیست یا قدرت بر دفع این ندارد ودر حالتی که قدرت
بر دفع آن ندارد عاجز است وعاجز خدا نیست وقس علی هذا النهج
در این صورت چون که خداوند را جامع جمیع آن صفات میدانی
وحکیم نیز میدانی باید گفت که درست است و درست کرده همچنین
فعل انبیاء ع که اگر بعضی در نظر شما گناه وعصیان آید چنین نیست بلکه
عین اطاعت است واز برای ما مستور است وخداوند انها را ذنب
نشمرده بجهة آنکه اگر از ما این قسم اعمال صادر شود نگوئیم اینها عیب ندارد
واغلب افعال انبیاء بر ما حجت نیست مگر آنچه امر فرمایند که چنین
کنید یا چنان کنید بجهة ما حجت میشود ولاغیر باین سبب نسبت ذنب

بانبیاء داده شده زیرا که نسبت بما ذنب است نه بانبیاء چنانچه
همین مطلب را خداوند در قرآن ذکر فرموده در حکایت حضرت
موسی ع با حضرت خضر ع وقتی که حضرت موسی ع مامور شدند از
برای تعلیم اسرار و در این اختلاف است که آیا حضرت موسی ع بود
یا غیر او و بسبب انکه حضرت موسی ع افضل است از حضرت خضر ع و تعلیم
عالی عند دانی بی معنی است ولیکن خود اینهم اگر حضرت موسی ع باشد
و حال انکه هست ستری است از برای مطالب بسیار عمده من
جمله اگر همه آن باشد که شخص علماء را کاهی خداوند میفرستد
نزد دانی بنا بر مصلحتی تا انکه اگر چنین واقع شود در ملک مردم
مضطرب نگردند و از عالی میل بسوی دانی کنند مثل مشورت
کردن پیغمبر ص از اصحاب خود در باب کندن خندق و امثان
که از حضرت سلمان رضی الله عنه مشورت فرمودند و همچنین
بنا بر مصلحت ملک اطاعت ائمه ع ما اهل کفر و ظلم و نفاق را
و اطاعت انبیاء بعضی از سلاطین کفار را و دیگر انکه حضرت

موسی با رفیق خود از انجا حرکت نمودند با چند نان و چند ماهی
بریان و از خداوند علامت پیدا کردن خضر ع قرار داده بود
که در هر جا که انها زنده شدند انجا او را خواهی یافت و حضرت
از انجا گذشتند و التفات نفرمودند و بعد از عبور از انجا برفیق
خود فرمودند که سفره حاضر کن چون که حاضر کرد حضرت دیدند
ماهیان نیستند فرمودند چه کردی انها را عرض کرد در فلان جا
زنده شدند و رفتند حضرت فرمود که از مطلب گذشتیم باید
برگردیم در همان جا که مراد ما انجاست پس برگشتند حضرت
خضر را یافتند و در این هم مطالب بسیار است که اگر مردم
بخواهند جنت و مربی خود را پیدا کنند باید علامتی از برای جنت شناختن
داشته باشند و رفیق موافقی هم داشته باشند یعنی عقل سلیم داخلی
و عقل خارجی که من عند الله باشد که آن را بساحل نجات و آب حیات
رسانند نه تنها مشی کند بدون میزان و علامت چنانچه داب اهل
این زمان است بسا انکه انسان بمطلب میرسد و از او میگذرد

وملتفت نمیشود ورفیقش اورا ملتفت میکند باری چون رسید
بحضرت خضر ع فرمود که مامورم خدمت تورا کنم فرمود مشروط
بانکه خودرا نزد من فانی کنی و هرچه دیدی ایراد ننمائی و
صبر کنی تا آخر کار او قبول نمود و درانهم اسرار بسیار است
یکی از انها اینست که هرکس با ادله ومیزان مسافر شد بجهة
تحصیل اسرار الهی باید فانی شود نزد او وگوش خودرا
فرادارد وچشم خودرا باز نماید وسکوت کند وتعجیل
نکند تا انکه اسرار الهی را مطلع شود وبهره مند گردد والا فایده
ندارد وبجال آن وبهره مند نخواهد شد چنانچه هرکس ایمان
بانبیاء ع نیاورد بهمین سبب داشت که نه رفیق داشت ونه تسلیم
نزد او وهرکس که رفت باین قسم آخر از مطلب خواهد گذشت
یا نخواهد رسید وهمان اول بنای خودرا بر انکار خواهد گذاشت
بهمین دلیل که اگر میخواست انکار نکند میزان ورفیق همراه برمیداشت
مثل کسی که بخواهد بشکار رود وشکار زند تفنگ وسرب و باروط

برندارد

برندارد وبرود واین معلوم است که از همان اول قصد شکار
نداشته و دروغ گفته والا بدون انها نمیرفت عقب شکار باری
چون حضرت خضر ع وموسی ع باهم رفاقت نمودند وداخل درکشتی
شدند جمعی کفر ومؤمن درکشتی بودند حضرت خضر ع کشتی را شکست
پس حضرت موسی ع مضطرب شد وفرمود چرا کشتی جمعی کفر ومؤمن را
شکستی که غرق شوند خضر ع گفت قرار ندادی که هیچ نگوئی و
صبر کنی حضرت گفتند دیگر هیچ نمیگویم وصبر میکنم وباز رفتند با
یکدیگر تا رسیدند بطفل صغیری حضرت خضر ع آن طفل را بقتل
رسانید حضرت موسی ع دیگر طاقت نیاورد گفت چرا طفل
زکی را کشتی جواب فرمود مگر نه قرار دادی که صبر کنی حضرت فرمود
که دیگر سخن نگویم پس از انجا گذشتند وبجائی فرود آمدند دیدند
خانهٔ خراب بود حضرت فرمود که باید گل آب بگیریم واین جا را
بسازیم وبعد دیوار را درست کرد چون تمام شد حضرت موسی ع
گفت که میخواستی اجرت بگیری تا معاش نمائیم انوقت باز فرمود

که طاقت نیاوردی که صبر کنی هذا فراق بینی و بینک و لیکن
بیا تا اسرار آنچه طاقت نیاوردی بر تو فاش نمایم اما
اول آنکه کشتی را شکستم بسبب آنکه پادشاه جابری در ولی
آنها بوده که اگر کشتی درستی را می‌یافت او را میگرفت چون
این کشتی مال اطفال یتیم بود من این را شکستم و معیوب نمودم
که پادشاه از او طمع ننماید اما قتل طفل چون آن طفل را اگر
نمیکشتم و بزرگ میشد پدر و مادر خود را بکفر می انداخت و حال
آنکه آنها مؤمن بودند او را کشتم تا آنکه آنها سالم باشند اما
جدار در زیر آن گنجی بود برای دو یتیم اگر او را نمی ساختم آن
گنج معلوم میشد من او را حفظ نمودم تا آنها بزرگ شوند حال
ملاحظه فرمائید که چگونه ذکر فرمود این را فرمود بجهة آنکه مثلاً
کشتی مردمان قهر را شکستن هر کس ملاحظه نماید او را ظلم میداند
و معصیت و حال آنکه خداوند این قصه را در قرآن ذکر نموده
تا آنکه مردم ملاحظه کنند که کارهای انبیاء مثل مردم نیست لیکن

این کارها را غیر کسانی که مؤید من عند الله هستند اگر کنند معصیت
خدا نموده‌اند اگرچه در واقع و حقیقت هم درست باشد و بهمین
سبب است که بعضی از کارهای انبیاء ع را نسبت بذنب داده‌اند
عند الخلق یعنی اگر مثل این کارها سر زند از مردم همه آنها معصیت باشد زیرا
که حقیقت آنها را کسی نمیداند مگر آنکه از جانب خدا باشد که حقیقت آنها را
بداند و آنچه کند همه را باذن خدا کند پس اگر حضرت موسی ع آدم کشت
نسبت بفعل آن ذنب نیست و لیکن نسبت بدیگری ذنب است و خداوند هم
آنرا ذنب خوانده بجهة آنکه اگر آنرا نسبت بخلق ذنب نخوانده بود مردم
خیال میکردند که قتل نفس عیب ندارد و همچنین قصه حضرت داود ع و
ذنب حضرت آدم ع و قس علی هذا پس همه را نسبت بذنب داده بعلت
آنکه خلق فعل انبیا را حجت میدانند و خداوند اینها را نسبت بذنب داده
که مردم این قسم کارها نکنند و در واقع قول انبیاء ع حجت است از برای
مردم نه فعل آنها مگر آنکه بگوید که این فعل حجت است برای شما مثل
آنکه مثلا نماز قیام میفرماید و میگوید این طور نماز کنید یا اعمال حج این قسم

که من میکنم بجا بیاورید دراین حال فعل ایشان حجت است و الا فلا و اگر
غیر از این باشد پس کشتن طفل زکی عیب ندارد یا جهاد بغیر با امام هم
عیب ندارد و بدست خود خود را در مهلکه انداختن هم باید عیب نداشته
باشد مثل رفتن حضرت سید الشهداء ع بکربلا زیرا که از حضرت رسول ص
و حضرت امیر المؤمنین ع و حضرت فاطمه ع و حضرت امام حسن ع از همه خبر شهادت
آن حضرت رسیده بود حتی مکان فرود آمدن و خیمه های حرم محترم
معلوم شده بود که در کجا بپا نمایند و زمان آن نیز معلوم بود و بعد از
آنکه آنحضرت اراده آن سفر فرمودند محمد بن حنفیه مبالغه کرد در نرفتن
آن حضرت و عاقبت آن بزرگوار اشاره فرمودند این آیه را که کل
نفس ذائقة الموت اولاً آن بزرگوار معنی و ترجمه ظاهر قرآن را نمیدانسته
پس چرا رفته و حال آنکه اگر بغیر امام باشد بدست خود خود را در مهلکه
انداخته و حال آنکه آنحضرت اطاعت خدا نموده اند و همچنین رفتن
حضرت امیر ع بمسجد در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان که حضرت
مکرر خبر قتل خود را میدادند و قاتل خود را نشان میدادند

و از روز نیز دهم ماه مبارک رمضان خبر دادند حتی از بس بعجله
بیان پیغمبر ص و آن شب آخر از اول شب تا آخر صبح همه خبر شهادت
خود را میفرمودند حتی در مسجد قبل از دخول در نماز با بن ملجم
ملعون اذل و ابد فرمایش فرمودند که ای ملعون میدانم
چه در زیر عبا داری و حضرت او را بیدار فرمودند برای آنکه
مبادا وقت بگذرد پس اگر فعل او حجت باشد هر کس میتواند
خود را بمهلکه بیندازد و عیب هم نداشته باشد و حال آنکه
معصیت خداوند نموده و حضرت امر باطاعت و عبادت
خداوند مینماید و قس علی هذا از این قبیل بسیار است و مثل
نهی آدم ع از شجره و آن نهی نهی اختیاری بود چنانچه قبل
از آن فرمود که میخواهم در زمین خلیفه قرار دهم و مراد
از این زمین همین بود که بعد از خوردن از آن درخت
در این زمین آمد و قبل از آن در برزخ این عالم بود چنانچه
فرمود ملائکه عرض کردند که اینها معصیت تو را میکنند و خون

یکدیگر را میریزند و این از اقتضاءات این عالم بود نه آن
عالم و مراد از شجره همین ارض بود و نهی اختیاری بود چنانچه
اول آیه فرمود که بخورید و بیاشامید از هر چه میخواهید و بعد
فرمود و لا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین و لا فرمود
نه الا که مستثنی از آن اشجار باشد زیرا که اشجار مراد همین زمین
بود ای و لا تقربا فی الارض و بعد فرمود که نباشید از ظالمان
ای من اهل الظلم و الجور زیرا که مقتضی این عالم بود و در آن عالم
مقتضی اینها نبود و لیکن اگر چنانچه نهی مطلق بود بلفظ الا مستثنی
میفرمود و این مثل نهی در کربلا پیدا شد بعد از آنی که آنحضرت
در دست مبارکش شمشیر بود در این حال جبرئیل نازل
شد که اگر میخواهی شهید مشو همه ارواح خبیثه اینها را بدست مبارک
تو قرار دادم هر چه میخواهی بکن آن وقت حضرت شمشیر را در نیام فرمود
و حال آنکه خداوند نهی از شهادتهم فرمود آنحضرت را و این نهی
اختیاری بود و حضرت شهادت خود را خواست و همچنین قصه

در حق آدم ع حدیث است که خداوند فرمود بآدم ع که از
آن درخت مخور و خورد و حال آنکه میخواست که بخورد و
همچنین همه کلیدهای خزائن عالم را جبرئیل خدمت حضرت
رسول ص آورد که هر چه میخواهی تصرف کن و این امر اختیاری
بود و حضرت رضای خدا را ملاحظه کرده قبول نفرمود و
قس علی هذا از این قبیل اخبار و آیات بسیار است پس
معلوم شد که همه افعال انبیاء ع حجت برای خلق نیست مگر
آنکه خود ایشان کاری کنند و آنرا برای مردم حجت قرار
دهند مثل زوجات حضرت که حضرت هر چه بخواهند و بهر کس
میل نمایند بر شوهرش حرام میشد چنانچه بر حضرت نه زن
و بر سایرین چهار زن حلال است پس اگر فعل حجت باشد
باید بر هر کس همچنین باشد و حال آنکه معلوم شد پس همین
قدر که نبوت نبی ثابت شد آنچه میکند همه اطاعت خداوند
است و بحکم او میکند که اگر غیر حکم آن داند لازم می آید از جانب

خدا نباشد و حال انکه هر چه را میکند از جانب خداوند میکند اما
قول آن که مراد از امر و نهی است از برای خلق حجت است و لا
غیر از این جهة است که بعضی از افعال انبیا را خداوند بذنب
نسبت داده است بجهة انکه اگر چنین علی از مردم سر زند ذنب است
زیرا که ایشان از خداوند بدون واسطه اخذ احکام خیر و شر را
خود را نتوانند کرد لهذا خداوند ذنب فرموده که مردم این فعل را
از ایشان حجت خود دانند و حال انکه انبیا همه معصومند و هیچ
گناه از ایشان سر نزده و نخواهد زد زیرا که اگر غیر معصوم
باشند حجت بر خلق نخواهند بود و کامل نیستند چنانچه اشاره
شده است که در حق ایشان فرموده لا نفرق بین کتبهم و
رسلهم و دیگر فرمود بین خدا و رسول فرق نیست و کسی که
فرق گذارد میان خدا و رسول کافر است چنانچه فرمود
ان الذین یکفرون بالله و رسله و یریدون ان یفرقوا
بین الله و رسله و یقولون نؤمن ببعض و نکفر ببعض و

و یریدون ان یتخذوا بین ذلک سبیلا اولئک هم الکافرون
حقا و اعتدنا للکافرین عذابا مهینا والذین امنوا
بالله و رسله و لم یفرقوا بین احد منهم اولئک سوف
نؤتیهم اجورهم و کان الله غفورا رحیما حال ملاحظه
فرمائید اگر کسی فرق میانه خدا و رسول را باینکه این فعل
از خداوند نبوده همین فرق است که گذارده این طایفه
بحکم خداوند کافرند چنانچه حضرت حجت میفرماید قولهم
قول الله و حکمهم حکم الله و معرفتهم معرفة الله و
طاعتهم طاعة الله و معصیتهم معصیة الله و جهلهم جهل الله
و صفاتهم صفات الله و انک باب الله فی الخلق لا فرق
بینک و بینها الا انهم عبادک و خلقک پس فعل حضرت
داود که مشهور است درباره زن اوریا چنانچه در توراة است
اگر هم صدق باشد و درست همان اطاعت خداوند است
بلکه آن فعل با مناجات کردن و نماز هیچ فرق ندارد و همه در حکم

واحد است چنانچه انبیاء لا ینطق عن الهوا میباشند لا یفعل
عن الهوا هم میباشند چنانچه در قصه ماریه کنیز حضرت رسول ص
و حفظه که آمد بحجره و حضرت را با ماریه دید و در انروز نوبه حفظه
بود و حضرت شرم فرمودند و فرمودند که این را افشا مکن که من
ماریه را برخود حرام کردم خداوند این آیه را فرستاد یا ایها
النبی لم تحرم ما احل الله لك تبتغی مرضات ازواجك
والله غفور رحیم قد فرض الله تحلة ایمانکم والله مولاکم
وهو العلیم الحکیم و از برای حفظه هم سوکند یاد فرمود و حال انکه
خداوند نازل فرمود این آیه شریفه را که سوکند تو هم حلال است
و این را نیز باذن خداوند عمل نموده و از برای حفظ قسم یاد
نمود که من انرا برخود حرام نمودم تا انکه معلوم شود که فعل انبیاء
حجت نیست از برای مردم چونکه این عمل با ماریه خلاف حکم بعد است
بود پس حضرت اول او را ممنی داشت تا انکه بداند قول نبی حجت است
برخلق و بعد حرام نمود ماریه را بکفاره این عمل برخود و بعد حکم

ثانی جاری نمود تا معلوم شود انکه فعل نبی حجت برخلق نیست و همچنین
در خصوص زینب زوجه پسر خوانده انحضرت که روزی حضرت رسول ص
وارد انخانه شدند و چشم انحضرت بر زینب افتاد و حضرت عبارتی
فرمودند که دلالت بر تعریف حسن او میکرد و چون شوهرش آمد کذا
بیان نمود آن زنرا طلاق داد و کفت شاید پیغمبر ص بتو میل پیدا کرده
تو در خانه من حرامی و بعد از عده حضرت او را اکرفتند و حال انکه
همه اینها باذن خدا بوده و لا غیر پس فعل نبی حجت نیست برا احدی
الا قول ان و باید معصوم باشد و معصوم من حیث جمیع الجهات است
و افعال آن همه ثواب است و اطاعت امر خداوند و اکر یکجزئی
از افعال انها را کسی خطا کوید بعد از اقرار باینکه آن نبی حجت
است کافر میشود نعوذ بالله چنانچه معلوم شد که نسبت عصیان
بایشان نسبت خطاء بخداوند است و نسبت خطاء بخدا نسبت
جهل بخدا است و اقرار بعدم قدرت و حکمت و سلب عدالت
زیرا که سبب خطاء یا عدم علم است یا نسیان یا سلب حکمت از او

یا اقرار بظلم و خداوند جل شانه منزه است ازاین صفات
پس انبیاء او هم منزه اند ازاین صفات زیرا که فرموده
فرق نگذارید میان خدا و رسول و هر کس فرق گذارد کافر است
و مراد از فرق گذاردن همین است که آنچه صفت از برای خدا
بخواهی در ملک قرار دهی باید همه صفت کمال باشد و منزه
کنی او را از هر نقصی و صفت خداوند در ملک خداوند نیست الا
وجود نبی و حجت در هر عصری که او جامع جمیع صفات است و
واگر نقصی در او قائل شوی نقص در صفات خداوند قائل شده
و این کفر است اگرچه در عصمت انبیاء اختلاف است ولی جمهور
از ملل و اهل قرآن همه اتفاق در عصمت قول ایشان دارند
که در قول کلاً او بعضاً و در احکام مطلقا و بعضی دیگر بعضی افعال را
ضم نموده و بعضی دیگر کلا قول را مطلقا گفته و افعال را مطلقا و
بعضی افعال را انسیاناً و بر ترک اولی قائل شده اند اگرچه این
مذهب ترک اولی از معصوم وارد شده است ولیکن این قول کجمه

عدم فهم مردم است والا از برای ایشان ابداً سهو و نسیان
و خطاء و معصیت و ترک اولی نبوده و نیست و نخواهد بود زیرا
که هرچه از اینها را نسبت بدهند بایشان بخداوند نسبت داده اند
هرگاه عارف باین مطالب شدی بدانکه حجت انبیاء بر دو قسم است
یکی معجزه که در زمان خود ایشان ظاهر شده جمعی که معتقد هستند آنرا
دیده اند و بر باقی بتواتر ثابت میشود و این حجت است از برای
عامه خلق و حجت دیگر که از برای خواص است علم اوست برا
محتاج خلق از راه دین و متعلق بدین و اصل این توحید است
و فرع آن تهذیب اخلاق است و علم احکام الهی است و نهی
آن چون این معلوم شد پس باید در هر عصری حجتی باشد که
اگر نباشد خلق معذورند از اطاعت خداوندی و آن حجت
مثلا یا نبی باشد مثل آنها که گذشت از جانب خدا باشد
یا وصی آن نبی باشد و آنچه نبی دارد در آن باشد و بسا چیزها
که در نبی بود که بواسطه عدم اقتضاء زمان بروز نداده و بروضی

خود تعلیم نموده انچه مأمور بوده که او در وقت خود آنرا
اظهار سازد وان وصی در وقت خود اظهار ساخته اینست
که اغلب اوصیای انبیاء ظهور ایشان بیشتر شد مثل انکه یوشع ابن
نون و حضرت سلیمان رد شمس نمودند و حال انکه یوشع ابن نون
وصی حضرت موسی بود واز خود حضرت موسی چنین امر معظمی ظاهر
نشد وصی حضرت سلیمان تخت بلقیس را از شش ماه راه کمتر
از چشم برهم زدنی حاضر نمود پس انچه نبی مأمور است
برسانیدن بخلق همه را باید در وصی خود بگذارد و هرچه از
آن بظهور آمده همه ازان بظهور اید و تمام در او باشد که هر وقت
بخواهد بظهور آورد و اینها در نبوت خاصه عرض شد ولی
دراینجا قدری از نبوت مخصوصه نسبت بسایر انبیاء که اخص از
کل آنها بود یعنی نبوت محمد ص که این نبوت خاصه انبیا است ذکر میشود
که دراین زمان لازم است

فصل

دراین فصل اثبات میشود ان شاء الله نبوت محمد ص واختصاص انحضرت
برسایر انبیاء بدانکه انبیاء ع هریک آمدند و خلق را بسوی خدا خواندند
باینکه ایمان آورند بخداوند جل و علی بوحدانیت و شریک قرار
ندهند خلق را باو و هریک معجزه اوردند تا زمانی که مأمور بودند
تا رسید به پیغمبر ما ص و هریک از برای خدا اسمی بودند و صفتی
و همه خبر دادند باینکه از برای خداوند اسمی است اعظم از
کل اسماء که همه اسما در تحت آن اسم است و صفتی است اکبر
که همه صفات در تحت اوست که ذات مجتمع جمیع صفات کمالیه
اوست و در هر زمانی اسمی و صفتی ان ذات مجتمع جمیع صفات
کمالیه ظاهر کند بقدر استعدادات خلق تا انکه عالم کامل شود
و قابل گردد از برای ظهور ان اسم اعظم اعظم اعظم و صفات
علیائی خداوندی و چون آن ظاهر شود کامل گردد عالم
ابواب رحمت هویدا گردد و منور شود عالم که دیگر ظلمتی در
آن نماند و دولت دولت حق شود و متصل گردد بعالم برزخ
و حشر و نشر و عالم کبری و داخل کردند خلق در معاد خود چنانچه

در بدء بوده اند و همه انبیاء و اوصیاء ازاین مقام آمده اند و خبر
این را داده اند و تبلیغ نمودند خلق را که غافل ازاین نباشند و مترقب
باشند تا ظهور آن برسد و در دولت آل محمد باز زنده خواهند شد
اگر تکمیل نشده اند تکمیل خواهند شد و همین عهد را از ثقلین قوم خود گرفتند
و کتابهای ایشان همه در تحت کتاب اوست و اوصیاء ایشان همه
در تحت اوصیاء اوست و همه احکام و شرایع همه در تحت احکام و شرایع
اوست و همه از جانب او و بواسطه او مبعوث بر خلق شده اند و دینی
و شرعی بغیر از دین و شرع آنحضرت نبوده و نیست و نخواهد بود و اگر
شاهد کسی بخواهد از کل کتب مستعمله ئی که در دست هر طایفه هست
که همه خبر از آن نبی داده اند و خود آن حضرت هم فرمود لا نبی
بعدی و دیگر در قرآن خاتم النبیین نازل شد و دیگر فرمود اول
ما خلق الله هستم و دیگر فرمود من مشیت خداوند هستم بمن خلق
فرموده کل شئ را و بمن ختم میفرماید که فرمود بکم فتح الله و بکم یختم
وقس علی هذا و این مطلب را باید دانست که چگونه او افضل است

فصل

فصل اول آنکه باید فهمید که ملک لابد است از تقدم و تاخر
و بدایت و نهایت و جوهریت و عرضیت و غیبت و شهودیت
و اعلائیت و اسفلیت چنانچه مشاهده میشود مثلا درختی را
که ملاحظه میکنید از برای او تخمی است مثل هسته خرما که چون
نظر کنند در آن جوهری است که دهن اوست و آن دهن در
غیب آن هسته پنهان است در صورت تفتیش و در صورت غیر
تفتیش آن غیر آن جوهر ظاهر نیست چنانچه بمحض مشاهده بآن غیر خرما
در آن چیزی مشاهده نشود و اگر تفتیش خرما در آن نمائی نیست الا هسته
صورتی دارد مثل استخوان نه حلاوت دارد نه کیفیتی نه خاصیت
خرما ولی نفس خرمائیت بدون جمیع قیود در آن ظاهر است و وجود
آن جوهر مقدم است بر وجود آن عرض که صورت و هیئت آن
هسته باشد صورت و قائم بآن جوهر است و بدون صورت
که صفات آن جوهر باشد ظاهر نیست و چون او را زرع نمایند
متغیر گردد صفات او نه جوهر او و سبز شود صورتی و شکلی غیر

از اول پیدا کند و باز همان جوهر خرمائیت در آن ظاهر باشد
دانا فانّا صورت تغیر کند جوهر و حقیقت او تغیر نکند و متغیر نگردد
تا انکه خرما شود و علت غائی وجود آن خرمائیت که آن
صفاترا نسبت بان ذات که جوهر است دهند والّا این صفات
عین ذات او نیست زیرا که مشاهده میشود که یکدفعه آن خرما
زرد است و باز خرماست و یکدفعه سیاه باز خرماست و کوچک
و بزرگ و شیرین و ترش باز خرماست در هر حال خرما در آن
دیده میشود و لاغر و حال انکه جمیع انچه عرض شد همه متغیر و
متبدل گشته است الاحقیقت او که بهیچوجه از او سلب نخواهد
شد اگرچه صفاترا صفات ثبوتیه او گویند زیرا که اگر آنرا
از آن بر دارند دیگر محل بروز و ظهوری از برای آن نیست
چون هر صفتی که پیدا کرد همه را مضاف بسوی خرما کردند مثلاً انکه
هسته گرفته تا بخرما رسد همه را نسبت بخرما دادند مثل انکه گفتند
هسته خرما و درخت و برگ و شکوفه خرما و قس علی هذا چون بخرما

الیه

رسید بدون مقید شد و همه مراتب انها مقید بخرما گشته و خرما مقید
بهیچ قید نیست الا انکه بخود مقید است و همه اندر خت بان قائم است
و آن بنفس خود و حقیقت آن خرما آیت است در کل اندرخت و
ظاهر است در کل اجزاء آن درخت ولی کل آن اجزاء ظاهر در آن آیت
نیستند زیرا که آنها قائم اند بآیت خود و آیت قائمست بنفس خود و همه
محتاج اند در وجود خود و صفات خود بآن و آن محتاج نیست بانها
در وجود خود و صفات خود و او قائم است بنفس خود باری چون این
مطلب معلوم شد بدانکه همه اینعالم یک انسان کامل است و کل
اشیا اینعالم همه اجزاء اوست مثل همان درخت که مثال زده
شد که همه او اجزاء خرماست و آن خرما صفات ثبوتیه آن
حقیقت است که آیت آن باشد پس انسان کامل مظهر آن
آیت است و صفات ثبوتیه آنست و آن در همه موجودات
ظاهر است و اظهر از کل موجودات است از نفس موجودات
و از برای همه موجودات تغیر است و تبدیل و از برای آن

تغیر و تبدیل نیست و همه قائم اند باو و او قائم است بنفس خود
و در هر موجودی ظاهر است اظهر از وجود انها با نهاو هیچ موجودی
در رتبه او نیست و در آن ذکری ندارد و هر هیولائی و صورتی
بان قائم است و او در نفس خود هیولی و صورت ندارد
و همه مقیدند و او مقید بهیچ قیدی نیست چون در انسان
هر چه را اضافه کنند گویند ما یتعلق به انسان است بمن مثلاً
میکوئی دست من پای من چشم من افعال من خیال و اولاد
من عقل من فؤاد من هر چه باشد اضافه بسوی من است و
واگر بخواهند من را اضافه کنند بسوی چیزی دیگر محال است و اگر
از تو بپرسند از من کوئی من منم دیگر جوابی از من جز من نکوئی
و همان است در تو آن صفات ثبوتیه از برای آن همان صورت
تو است که همه صفاتش تغیر میکند ولی آیت تو همیشه بوده و هست
آنی از آن سلب نتوان نمود اینست که فرمود کل شیئ هالک
الا وجهه مثلاً جسم تو کاهی لاغر است کاهی فربه زمانی سرخ

کاهی زرد است کاهی قوی کاهی ضعیف است وقس علی هذا سایر
صفات انست ولی ان جسم حقیقی آن متغیر نشود و صورت و عوا
رضات او متغیر نشود و معلوم شد که آن جسم و روح و نفس
انچه انسان دارد همه صفات است از برای آن من که آیت
حق است که در آن کذارده و همه اضافه بسوی آن میشود و در
همه انها ظاهر است بلکه همه بان شناخته میشوند و آن بنفس خود
شناخته میشود یعنی خود او خود اوست و تو او را نتوانی شناخت
زیرا که هر چه تو بشناسی باو شناسی و تو چه داری که آنرا باو
شناسی چنانچه مکوئی من شناختم من کردم و کفتم و رفتم و اما
همه را اضافه بسوی من میکنی و من را اضافه بهیچ نتوانی کرد و
و سؤال از هر چه کنند از تو من جواب دهی و از من بغیر از من
جواب نخواهی داد اگر این مطلب معلوم شد بدانکه این عالم یک
شخص انسان میباشد و اشیاء غیر متناهی همه اجزاء اوست و حقیقت
او واحد است و آیت خداست در اشیاء چنانچه فرمود خلق

الله الاشیاء بالمشیه وخلق المشیة بنفسها و همه اشیاء صفات اند از
برای آن آیت و آن حقیقت محمدیت ع چنانچه فرمودند نحن مشیة الله اکبر
و از برای آن جناب صفات علیا و اسماء حسنی است و وجود مبارک
آن حضرت که در این ارض ظاهر شد در زمان بخصوص و باسم بخصوص
این مظهر ظهور آن آیت بوده با ائمه علیهم السلام اینست صفات علیا
و اسماء حسنی که جمیع آن اسماء در تحت آن بوده و هست و جمیع صفات علیا
در تحت این صفات است و هر صنفی از صفات خود را در هر عصری
ظاهر فرموده باقتضاء زمان و باستعداد آن و چون عالم کامل شد
بتمامه ظاهر شد و دلیل بر این مطلب اینست که آنچه از انبیاء قبل
از ایشان مانده ملاحظه فرمائید که آنچه آورده اند بملاحظه زمان
بوده رجوع فرمائید بآثار حکمی که از ایشان مانده مثل توراة و
زبور و انجیل و جمیع کتب انبیاء ع با قرآن که چگونه حقیقت آنها را
پروردن آورده با علومی که الی یوم المعاد که خلق محتاج هستند بآنها
الی ماشاء الله همه را مندرج فرموده در او و چیزی باقی نگذارند

پس کتاب او مهیمن شد بر کل کتب انبیاء ع که و لا رطب و لا یابس
الا فی کتاب مبین بلکه کلماتی که از اوصیاء آنها در گشته و در میان مردم
مانده این حجت قاطعی است که اهل معرفت و یقین و کل حکماء و علماء هم اذعان
نموده اند بر آن حتی حکماء غیر شیعه از سنی و مجوس و همچنین حکماء اهل
هر ملل همه نیز اذعان بر حکمت و درستی کلمات آن کرده اند و علاوه
بر این آنچه معجزه از هر یک از انبیاء بظهور رسیده همه آنها از هر یک
از اوصیاء پیغمبر ما ص بظهور رسیده و همچنین بعد از وفات ایشان
دیده شده از محل مدفن آنها ظاهر شده و اگر کسی انکار نماید
جواب اینست که باید انکار جمیع انبیاء نماید و حال آنکه انکار نمیتوان
نمود زیرا که همه آنها بتواتر ثابت شده و تواتر آنها مقدم بتواتر
ائمه علیهم السلام است و هر چه تواتر نزدیکتر باشد البته
صحت آن بیشتر است و اگر بگوید مثل آنکه نصاری گفته اند که
انجیل و توراة را مثلا اوصیاء نوشته اند و توراة را حضرت عیسی ع
تصدیق نموده و انجیل را نیز حواریان نوشته اند باین سبب این

اخبار صحیح است جواب اینست که پس توراة و انجیل مثل اخبار
و احادیث است و همین طور که اوصیاء انبیا گفته اند احادیث هم
از اوصیاء محمد است ع این بطریق اولی صحیح است بلکه یک حدیث
بچندین طرق از چندین نفر معتبر از ایشان نقل شده و علماء حقه آنرا
در کتب خود ثبت و ضبط نموده اند و حضرات نصاری از یکنفر شنیده اند
معلوم نیست صدق و کذب او و اگر بخواهند اثبات توراة و انجیل را کنند
محال است الا آنکه محمد ص تصدیق توراة و انجیل ایشان را در قرآن فرموده
و اگر چنانچه تصدیق آن حضرت را صحیح دانسته اند و بدون تصدیق آنحضرت
بر اثبات مطلب خود راهی نیافتند پس قرآن و کل کتب و احادیث را
انکار نتوانند نمود و اگر انکار نمایند کتب خود ایشان از میان رفته پس
تواتر در احادیث ثابت است و قرآنست که باقی مانده و تالی اوست
مناجاتهای ائمه ع و ادعیه مأثوره از آنها و خطبات ایشان و اخبار
بعد که در احادیث وارد شده و اغلب آنها بوقوع آمده و بعد هم
بوقوع خواهد آمد انشاء الله و آثاری که بعد از فوت ایشان از اماکن
مبارک ایشان بظهور رسیده و میرسد در هر زمان و آثاریکه از ایشان

باقی

باقی مانده که احدی نتوانسته که اتیان بمثل او کند و نخواهد توانست
و همچنین از اماکن فرزندان ایشان که امام نیستند و از ایام ایشان
هستند نیز بظهور رسیده و میرسد و اگر مرتدی بخواهد انکار همه معجزات را
کند لا بد باید انکار جمیع معجزات اولین و آخرین را نماید و حال آنکه آثار
که از محمد ص و آل او مانده جواب هر کافر و زندیقی را میدهد بهمان قسم که
گذشت پس معجزه بتواتر ثابت است و آن آثار علم هم باقی است
و هم ثابت است و چون ثابت شد نبوت محمد ص پس فرمود که
منم خاتم النبیین و نبی بعد از من نخواهد آمد و فرمود من اول ما
خلق الله هستم و مشیة الله هستم و همه بسبب من موجود گشته اند
و معاد خلق هم بسوی من است چون چنین فرمود باید تصدیق نمود
و آنرا ظهور کلیه و صفات علیا و اسم اعظم اعظم اعظم اعز اجل
اکرم دانست و محل معرفة الله و محل وحی خداوند نیز باید دانست
و اگر چنانچه محل وحی خداوند شد پس هر وحی که بهر نبی میرسد
باید از این مبدء باشد و محل کرامت خداست هر کرامتی که بهر کس

میرسد از این محل میرسد و محل علم خداست و هر علمی که بهر کس
میرسد از این مقام میرسد و محل حیات خداوند است و بهر کس
حیات برسد از این مقام است و هر قدرتیکه بمقدورات در ملک
خداوند برسد از این محل قدرت خدا میرسد که فرمود بکم تحرکت
المتحرکات و سکنت السواکن فی کل العوالم لا اول له و لا آخر له جف
القلم و قس علی هذا پس در امکان نمیرسد باحدی فیضی الا از این مرتبه
این محل توحید صفات و افعال و عبادت خلق کلهم است یعنی هر کس
عبادت کرد خدا را خواه در تکوین و خواه در تشریع از این جا رسید
اگر عبادت تکوینی باشد که اوست علت وجود اینها که بان موجود شده اند
و عبادتشان قبول وجودشان بوده پس بامر آن عبادت کردند و اگر
در تشریع بوده باید بامر آن نمایند اگر چه در انبیاء سلف بوده باشد بجهة
آنکه بوحی الهی عبادت را بمردم میرسانیدند و آن وحی از این محل بایشان
میرسید و همچنین در توحید افعال و صفات همه راجع است بسوی ایشان
در هر عالم و بواسطه ایشان است که بر هر کس و هر ذی روح و هر غیر

ذیروح که فیض میرسد بواسطه ایشان است چنانچه در اول این کتاب
اشاره رفت و اگر معلوم شد اینها که عرض شد ظاهر میشود که نیست
شیء از اشیاء که موجود باشد و شده باشد و بشود الا باثر فعل ایشان
که اگر آنی انقطاع شود میانه اثر فعل آن با یکی از موجودات دیگر آن
موجود موجود نیست و اسم عدم هم بر آن صدق نکند زیرا که معقول حالی
است که از آن برود و حال دیگر آید که آن حال اول را معدوم گویند
و حال ثانی را موجود و آن حال باقی نماند از برای آن شیء بعد از انقطاع
فیض از آن پس عدم هم بر آن تعلق نگیرد و اگر این معلوم شد چنانچه
مذکور گشت که حقیقت واحده در کل شیء باید باشد و مثل بدرخت
و آدم زده شد پس معلوم شد که اینست حقیقت اشیاء باین معنی که
عالم یک انسان است و محمد ص حقیقت آنست و ائمه ع صفات آنند
مثل علم و مشیة و اراده و قدرت و نفس و روح و مثال و قس علی
هذا و همه انبیاء هر یک بمرتبه از مراتب آن بزرگوارانند و مظهر آن
جناب و اوصیاء ایشان بمثل ما یتعلق اوست و همه موجودات جزئی

از اجزاء انحضرت هستند و انجناب اوّل ما خلق الله است و آخر ما خلق الله

و از آن آمده و بسوی آن رجوع خواهد نمود مبدء موجودات است

و معاد اینها هم بسوی اوست و لا غیر لا حول و لا قوة الا بالله

العلی العظیم

فصل

سوم ذر امامت است اگرچه در ضمن نبوت امامت

ثابت است بلکه اینها ثبوت امامت بود زیرا که هرچه

در نبی است در امام باید باشد بدون زیاده و نقصان مگر بعضی

از اوقات اختصاص داده شد بعضی چیزها به پیغمبر ص و لیکن

این بجهة خلق است که فرق گذارند میانه نبی و وصی و در حقیقت

یکی واحد است و متعدد نیست و از آن فیض باید بهر کس برسد

و اوّل فیض که میرسد بخلق اوّل باید بامام ع برسد فان آن

بسایرین محض این فقره بعضی چیزها خصوصیت بان جناب داده شده

از برای امتیاز آن حضرت با سایر ائمه ع زیرا که بچنانست که

گمان کند کسی که انبیاء غیر از محمد ص اکمل اند از ائمه ع لا و الله

زیرا که فیض نمیرسد بر انبیاء الّا از ائمه ع و اینکه اینها را

نبی نگفته اند نیست که ایشان از مراتب محمد ص هستند و با محمد ص در

یک مرتبه خوانده میشوند چنانچه فرمود اوّلنا محمد و آخرنا محمد و اوسطنا محمد

کلنا محمد ص پس محمد ص بمرتبه فؤاد ایشان است و سایرین بمرتبه عقل و نفس

و روح و مثال و جسم او هستند چنانچه در آیه مباهله فرمود و انفسنا

و انفسکم حضرت امیر المؤمنین ع را نفس خود خواندند و دیگر فرمود

لحمک لحمی و جسمک جسمی و دیگر فرمود من و علی از یک نور هستیم و

دیگر فرمود حسین منی و انا من حسین و دیگر فرمود الفاطمة بضعة منی

باری چون این رساله گنجایش ندارد و الا در اینجا بسیار

مطالب هست خداوند کشف حجاب فرماید و از فؤاد که گذشت

مراتب ایشانست و از ایشان بانبیاء ع میرسد و ایشانرا

نبی گویند که اخر مراتب محمد ص بوده باشد و اوصیاء ایشانهم

در یک مرتبه میباشند با انها در واقع ولی در مرتبه ظهور چون از

ایشان بانها میرسد اسم انها وصی میگردد چونکه وصی در حکم

موصی است نفس موصی است و از موصی بوصی منتقل میگردد در
مثل انسان که در واقع یکیست ولی در معرض ظهور و مراتب و
تفصیل روح و نفس و عقل و جسد گفته میشود اینست که اینها را در مراتب
وصی خوانده اند و همین قسم که در ظاهر مامور بامر موصی میباشند در
باطن هم مامورند بامراو و جمیع انبیاء ع اخذ میکنند در باطن خود از
ائمه علیهم السلام چنانچه حضرت امیر ع فرمودند که بودم با انبیاء ع
سرًّا و با محمد ص جهرًا و همین است معنی آن که میرسد بباطن انبیاء ع
از ایشان و میرسد بباطن ایشان از محمد ص و از ائمه بفاطمه صلوات الله
علیها و از فاطمه بانبیاء ع و از انبیاء باوصیاء ع و از اوصیاء ع
بمؤمنین و از مؤمنین بسایر خلق و اینکه در اینجا ذکر شد بجهة
بعضی مراتب است نه مراد اثبات این مطلب است بلکه میخواهیم
عرض کنم که وصی نبی باید دارای جمیع علوم نبی باشد و اگر
نباشد وصی نیست زیرا که وصی بجهة اتمام امر موصی است و
باید همین طور که نبی را خدا معین میکند وصی او را نیز تعیین نماید

اگر چنین نکند بر خلق حجت ندارد و اگر نبی وصی معین نکند بر خلق
حجت او کامل نیست اگرچه از برای اهل ایمان حقیقی لازم نیست
زیرا که بهمان حجت که نبی را شناخته وصی او را هم میشناسد
و خواص میزانشان نه معجزه است نه خبر از قبل و نه تعیین نبی وصی را
زیرا که او میشناسد او را بکلمه توحید که بیان میکند ایشان حق و
باطل را میشناسند و لازم ندارند چیزی را بغیر از این و لیکن همه
خلق دارای این مقام نیستند چنانچه نبی باید دو چیز داشته باشد
اول کلمه توحید و ثانی معجزه و الا بر غیر اهل توحید حجت نیست
و وصی هم باید دارای هر دو باشد تا بر جمیع حجت باشد
چنانچه یوشع ابن نون رد شمس نمود و حضرت سلیمان همچنین
و سایر اوصیا همه معجزه کردند بلکه باید بروز و ظهور وصی بیشتر
باشد از خود نبی چنانچه همین قسم واقع است که اوصیای انبیا
کلا بروز معجزات انها و علوم ایشان از خود آن نبی ظاهرتر
بوده است که اگر کسی رجوع نماید بکتب اخبارات قبل معلوم میشود

در اینجا مجال نیست ذکر آنها و الا قدری شرح مینمودم وسرّ این
انکه چون نبی را اول وصی او تصدیق میکند لازم نیست که آن
نبی از برای او معجزه ظاهر کند زیرا که وصی از مرتبهٔ خود نبوت
میداند این نبی است ولی وصی باید که بر خلق ظاهر کند که اول
خلق او را تصدیق کنند اینست که بروز و ظهور آن وصی بیشتر است
و دیگر انکه از برای نبی وصی متعدد است و باید وصی دین او را
کامل گرداند تا زمان طویلی پس باید از آن بیشتر بروز کند و
البته باید دارای علم و معجزه هر دو باشد و بهمین میزان شناخته
میشوند چون اینها دانسته شد پس باقرار کل عامه و خاصه ائمهٔ ما
جمیعاً دارای علم و معجزه بوده اند و سایر ایشان که غاصب بوده اند
نه علم از ایشان بروز کرده و نه معجزه باتفاق کل چنانچه از آن
بزرگواران مانده مثل دعای صباح و کمیل و خطبات و سایر دعوات
ماثوره و صحیفهٔ علویه و سجادیه و زیارات که احدی از خلق بغیر از
خود ائمه علیهم السلام نتوانسته تا حال مثل آن اتیان کنند و نخواهند کرد

چنانچه ابن ابی الحدید که یکی از علماء اهل سنة است در شرح نهج
البلاغه در شرح یکی از خطبات میگوید که این خطبه تالی قرآن است
و احدی مثل این نتواند آورد و دیگر درباره معجزه آنحضرت همه
قائل اند و باز میگوید ابن ابی الحدید که آن حضرت اظهار فضیلت میفرمود
که اگر بغیر علی کسی دیگر میگفت کذب بود و در جای دیگر میگوید
که حضرت خبر از مغیبات میدهد که خبر از آینده باشد میگوید که غالب
اینها بظهور آمده بعد از صد سال و دویست سال و سیصد سال
همه کماهی بظهور رسیده امّا اینها دلالت نمیکند بر خدائی آنحضرت
چنانچه در قرآن فرموده لا یعلم الغیب الّا هو که بعضی گفته اند علی
خداست زیرا که اینها را از پیغمبر ص تعلیم گرفته و پیغمبر هم از جبرئیل
گرفته و جبرئیل از جانب خدا آورده و دلالت هم نمیکند
که از پیغمبر ص افضل باشد بسبب بروز بعضی چیزها از آن حضرت
که از خود پیغمبر ص بروز نکرده زیرا که مصلحت نبوده که در آن
زمان از آن حضرت بروز کند و همچنین از ائمه علیهم السلام یک یک اتیان

بعلم ایشان اورده اندشاهد درکتاب خود بجهة درستی مطلب
توحید وحکمت انقدر هست که لازم بذکر انها نیست وباید دانست
که در هر عالمی که نبی مربی است خلق را بواسطه ائمه است وبدون
واسطه ایشان فیض باحدی نخواهد رسید چنانچه بدون واسطه محمد ص
فیض باحدی نخواهد رسید خواه درامکان وخواه درتکوین و
خواه درکون وایشانهم بدون واسطه حضرت فاطمه سلام الله
علیها نمیرسانند وآن هم بدون واسطه انبیاء ع نمیرسانند وانبیاهم
بدون واسطه اوصیاء خود نمیرسانند وایشانهم بدو شیعیان
خود نمیرسانند بمؤمنین وغیر ایشان وهمین است مراتب سبعه
مذکوره درحدیث که قبل اشاره شد که المشیة والارادة
والقدر والقضاء والاذن والاجل والکتاب چنانچه درحدیث
علی ابن الحسین ع مذکوراست واز برای توضیح این مطلب ومنور
ساختن این رساله وضیاء چشم شیعیان آل محمد ع ذکر مینمایم
الحدیث قال حدثنا احمد ابن عبدالله قال حدثنا سلیمان

ابن احمد قال حدثنا جعفر ابن محمد قال حدثنا ابراهیم ابن محمد الموصلی
قال اخبرنا عن خالد عن جابر ابن یزید الجعفی عن علی ابن الحسین ع
فی حدیث طویل ثم تلا قوله تع الیوم ننسیهم کما نسوا لقاء یومهم
هذا وکانوا بایاتنا یجحدون وهی والله ایاتنا وهی والله ولایتنا
یا جابر الی ان قال یا جابر او تدری ما المعرفة المعرفة اثبات التوحید
اولا ثم معرفة المعانی ثانیا ثم معرفة الابواب ثالثا ثم معرفة
الامام رابعا ثم معرفة الارکان خامسا ثم معرفة النقباء سادسا
ثم معرفة النجباء سابعا وهو قوله تع قل لو کان البحر مدادا لکلمات
ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا
وتلا ایضا قوله تع ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده
من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله ان الله عزیز حکیم یا جابر
اثبات التوحید ومعرفة المعانی اما اثبات التوحید معرفة الله القدیم
الغائب الذی لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهو اللطیف
الخبیر وهو غیب باطن کما سنذکره کما وصف به نفسه واما المعانی

نحن معانیه وظاهره فیکم اخترعنا من نور ذاته وفوض الینا
امور عباده فنحن نفعل باذنه ما یشاء ونحن اذا شئنا شاء الله
واذا اردنا اراد الله ونحن احلنا الله عز وجل هذا المحل واصطفانا
من بین عباده وجعلنا حجة فی بلاده فمن انکر شیئا ورده
فقد رد علی الله جل اسمه وکفر بآیاته ورسله الحدیث چنانچه
در اوایل این کتاب ذکر شد شرح بعضی از این حدیث شریف در
مقام توحید ذات وصفات که معنی معانی بوده باشد وتوحید
افعال وعبادت را ومقام مشیت واراده وقدر وقضا واذن
واجل وکتاب همه راجع بسوی این حدیث شریف است ومقام
امامت ائمه است وارکان انبیاء ونقباء شیعه ونجباء مؤمنین است
اما اثبات توحید ومعرفة الله قدری اشاره شد اما معرفة
معانی معرفة رسول الله است ص وائمه بنورانیت که فرمودند به
سلمان معرفتی بالنورانیة همان معرفت خداست اگرچه شرح این
حدیث قدری کرده شد ولی بجهة تیمن وتبرک قدری از این حدیث

شریف را شرح مینمایم ان شاء الله چنانچه در اول این حدیث تلاوت
فرمودند این آیه را الیوم ننسیهم کما نسوا لقاء یومهم هذا
وکانوا بآیاتنا یجحدون یعنی خداوند میفرماید امروز ایشان را
فراموش کردیم همچنان که فراموش کردند یوم خود را و بودند
که بآیات ما انکار میکردند و بعد حضرت قسم خوردند که والله
مائیم این آیات یعنی هر کس ما را فراموش کند در روز قیامت
فراموش خواهد شد و مراد از لقاء خدا ما هستیم و هر کس
بخواهد حرکت کند بامر خدا باید حرکت کند بامر ما و هر کس خواهد
خدا را دوست بدارد باید ما را دوست بدارد و هر کس خواهد
خدا را ملاقات کند باید ما را ملاقات کند و معرفة ما بنورانیت
همان معرفة خداست و مراد از آیات خدا ما هستیم میانه
خلق و مائیم آیات الله فی کل زمان و آیت خداوندی در حقیقت
هر شیئی چنانچه اشاره باین مطلب شد و این آیات است که عرض
شد که معرفت آن بذاته مسدود است و منزه است از جمیع صفات

لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر

و اما در ظاهر ولایت ایشان است زیرا که در حقیقت فاصل میان

جمیع جهات است و ظهورات متکثر است چنانچه در این

بلفظ جمع فرمو مو دند و مراد انجا ولایت ایشان است

در ذرّ رابع و بعد فرمودند یا جابر آیا میدانی چه چیز است

معرفة اوّلا توحید تا مرتبه سابع که ذکر شد و بعد تلاوت فرمودند

قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات

ربی و لو جئنا بمثله مددا و باز تلاوت فرمودند و لو ان

ما فی الارض من شجرة اقلام و البحر یمده من بعده سبعة ابحر

ما نفدت کلمات الله ان الله عزیز حکیم و مراد اینکه حضرت

این آیه را تلاوت فرمودند اینست که اگر بحر مرکب شود و بنویسند

کلمات خدا را هر اینه تمام خواهد شد دریا قبل از انکه تمام شود کلمات

خدا و کلمات الله ایشانند در کثرات موجودات یعنی همه موجودات

وصف کلمات الله است و همه تمام میشود و کلمات الله تمام نمیشود اگر

چه مدد کند او را بحری مثل آن و مراد از بحر بحر امکان است و آن

بحر ممد بحر مشیة و اراده و قدر و قضاء و اذن و اجل و کتاب است

چنانچه در آیه بعد فرمود و البحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت

کلمات الله و آن هفت رتبه مذکوره در حدیث مراد همین است که

انچه بمشیة و اراده و قدر و قضاء و اذن و اجل و کتاب جاری شد

در ملک خداوند همه وصف است از برای کلمات خداوند و تمام نخواهد

شد کلمات خدا چنانچه در حدیث معراج پیغمبر صلعم رسیدند در اسمان

هفتم که شترهائی عبور میکردند حضرت تامل فرمودند جبرئیل عرض

کرد یا رسول الله صلعم چرا عبور نمیفرمائید حضرت فرمودند عبور از میان

شتر خوب نیست عرض کرد اینها ابتدا و انتها ندارند من ستاره ایست

که هر از سی هزار سال یکبار انرا مشاهده میکنم که طلوع میکند و من سی

هزار مرتبه آنرا دیده ام و این شترها همین قسم میآیند و میروند حضرت

فرمودند بار اینها چیست عرض کرد کتب حضرت فرمودند چه در انها

نوشته عرض کرد فضیلت علی ابن ابی طالب ع و این حدیث شریفی است

یک اشاره در این حدیث میکنم اول انکه در آسمان شتر یعنی چه و آن شترها
بچه نحو بوده اند از جسم سماوی یا ارضی و کتابها چه معنی دارد و نوشته ها
یعنی چه و فضیلت علما یعنی چه و سؤال فرمودن پیغمبر از جبرئیل یعنی چه بدانکه
مراد از شترها هر شتری عالمی است غیر متناهی در نزد خلق و متناهی در
نزد حق و مراد از آن سالها نه سالهای زمینی است بلکه سالهای سماوات
و سالهای زمین هم در هر دوری قسمی بوده نه مثل این سالهای دوره
آدم که شب و روزی بیست و چهار ساعت باشد که هر ساعتی شصت
دقیقه و هر دقیقه مثلا ده نفس کشیدن باشد و سی بچه روز و شب یکماه و
دوازده بچه ماه یکسال است و لیکن قبل از آدم چنین نبوده سالها و
قسمی دیگر بوده چنانچه از بزرگان هنود و فارسیان و کتابهای ایشان
که انرا کتاب سماوی گویند چنین مذکور است که هر یک از این ثوابت
آسمانرا که ستاره باشد سلطنتی مقرر است بدینگونه که هر یک از این ستارها
که آنرا فرد اعظم گویند و خداوند دور هزار سال سلطنت کند بدون
وزیر و چون هزار سال گذشت وزیری پیدا کند و هزار سال انستاره

وزارت کند و بعد معزول شود و همچنین تا همه ستارها که باعتقاد خودشان
قدر و اندازه ندارد و حسابی نیست از برای انها و هر قدر خواسته باشند
که بشماره پاورند بشماره نیاید تا جمیع آنها وزارت کنند انستاره
اول را تا تمام شود و هر کدام هزار سال وزارت انها باشد و وقتیکه
تمام شد آن ستاره که اول وزارت کرده سلطان شود و هزار
سال بدون وزیر سلطنت کند و بهمان رسم اول تا همه ستارها
آنرا وزارت کنند هر کدام هزار سال و قس علی هذا تا ستارها یک یک
بهمین قسم سلطنت کنند و باقی وزارت تا همه تمام شود و باز
نوبت بآن اولی افتد که سلطان بوده باز بهمین قسم است
و ستارهای سیاره راهم تا قمر همه بهمین قسم و این را یک دوره
اعظم گویند و این از سالهای آسمانی است زیرا که چون یک دوره
آن تمام شود اشاره باین کرده که دوره ثانی مثل دوره اولی
نه همان ستارها و آسمان بعینه است بلکه مثل آن است پس مراد
جبرئیل نبوده که عمر خود را پایان کند بلکه خواسته که عرض کند ازبرای

خداوند اوّلی و آخری نیست دیسی هزار دفعه آن ستاره اولی
که سلطان شده هر از سی هزار سال سماوی که غیر از خداوند
عدد او را کسی احصا نتواند کرد دیکه دفعه سلطان میشود با آن قاعده
که ذکر شد وانهم از بزرکان ذکر شده بقدر فهم خلق و از این
قبیل احادیث هم از ائمه ما ع بسیار ذکر شده که در اینجا ذکر آنها
کنجایش ندارد باری جبرئیل عرض کرد من سی هزار دوره آنرا
دیده ام که این شترها می ایند و میروند هرکاه بخواهی میزانی از
سالهای آسمانی بدست تو افتد سالهای زمین را که قبل از آدم ع
بوده ملاحظه کن در اینجا ذکر میشود تا آنکه معلوم شود سالهای آسمانی
از حساب خارج است چنانچه فارسیان در کتابیکه آنرا دساتیر
میکویند و کتاب مه آباد خوانند مدعی هستند که کتاب سماوی است
و فریدون آنرا ترجمه کرده است در آن مذکور است که در دوره
مه آباد چنانست که یکدوره کیان را که سی سال باشد یکروز کویند
و سی هچه روز را یکماه کویند و دوازده هچه ماه را یکسال کویند و هزار

هزار سال را که دو کرور باشد یک فرد کویند و هزار فرد را
یکورد کویند و هزار ورد را یک مرد کویند و هزار مرد را یک
جاد کویند و هزار جاد را یک واد کویند و هزار واد را یک
زاد کویند انوقت کویند دولت مه آبادیان یکصد زاد است
دیکر بعد از آن میکویند طبقه دولت جیان و شائیان و یاسانیان که بعد
از مه آبادیان سلطنت کردند مدت دولت ایشان چنانست که از سال
کیانی که در دولت مه آبادیان کفته اند که شناخته شد صد هزار سال
انرا یک سلام کویند و صد سلام را یک شمار و صد شمار را یک اسپار و صد
اسپار را یک راده و صد راده را یک اراده و صد اراده را یک راز
و صد راز را یک آزار و صد آزار را یک پی آزار نامند آنوقت کویند
که مدت دولت که بعد از مه آباد بوده صد پی آزار بوده که سلطنت
کردند و دوره ایشان کذشته و بعد چندین کرور سال که غیر از خدا کسی
عدد آنرا نمیداند عالم خراب بوده و بعد دولت طبقه چی آلاد بر پا شد
و دیکر حکمای هند چنین قائلند که طبیعت کلیه موجودات را زوال بود که چه

این حادث است و ممکن الوجود است و طبیعت را برهما لقب کرده‌اند
و برهما بمعنی رهنماست و این طایفه را برهمن گویند و مراد ایشان پیغمبر است
که در آن زمان بوده یعنی اول ما خلق الله و چون نتوانستند از برای آن
اول قرار دهند لابد چون ابتدا از برای آن دیدند تنها گفتند که این
ممکن الوجود است باری عمر طبیعت را صد سال برهمن دانند انوقت
گویند در هر روز کون و فساد کند و نماید با قضای شب شود و عالم آرام
گیرد از کون و فساد این را قیامت صغری گویند و باز چون صبح شود
بر سر کار آید بدین گونه مدار کند تا عالم بسر رود تا صد سال خود تمام
شود انوقت قیامت کبری شود یعنی بمیرد تا مدتی مرده باشد و بعد از
مدتی زنده شود و تاکنون بیست و یک برهما از مدت عالم گذشته
و از عمر برهمای هزار یکم پنجاه سال و نیم روز میگذرد و از زمان
این برهما که ما بدون اندریم هشت سال و پنج ماه و چهار روز
میگذرد اما صد سال برهما را ذکر کنم تا معلوم شود بدانکه
پانصد هزار سال که یک کرور است و دو کرور را یک ملیان

ومدت

و مدت یکروز برهما را چهار ملیان و سیصد و بیست هزار سال است
انرا کلب خوانند و هر شب را هم همین قدر مدت است و یکروز و
یک شب برهما هشت ملیان و شش صد و چهل هزار سال است
و یک سال برهما سه هزار و یازده هزار ملیان و چهل و چهار
صد هزار ملیان سال است از سالهای متعارف دیگر یک کلب
که یکروز برهماست که از این روزهاست بر چهار قسمت میکنند
و در قسمت اول عمر طبعی دویست هزار سال است و دوره این
هفده لک و بیست و هشت هزار سال است دوره دویم
دوازده لک و نود و شش هزار سال است که لک صد هزار سال است
و در ربع مردم از دین انحراف نمایند و عمر طبعی ده هزار
سال است دوره سیم هشت لک و شصت و چهار هزار سال است
و عمر طبعی انها هزار سال است دوره چهارم مدت این چهار
لک و سی و دو هزار سال است و عمر این دوره صد سال است
و از این قبیل اخبار در کتب ایشان و غیر ایشان بسیار است

مثل انکه در مدار نفس وبقاء آن گویند یکنفس کشیدن نفس
انسان چنین است که ساعت شصت دقیقه است ویکدقیقه شصت ثانیه
ویک ثانیه از امتداد عمر نفس مساوی است با پنجاه ملیان و
سیصد وشصت ملیان عمر طبیعت وعمر طبیعت را که برهما گویند که صد سال
عمر برهمنی است وسال برهمنی نیز عرض شد ونتیجه اینست که یک
ثانیه از عمر نفس پنجاه هزار هزار وسیصد هزار بار برهما
می آید وزندگانی کند باری اینها همه بجهة آن است که بدانی جمیع
این عوالم بوده وگذشته وغیر اینها هم بوده که دیگر اسم آنها
مذکور نیست زیرا که از اینها آثار باقی است تا این زمانها واز
اینها که اسم اینها مذکور شد آثار در این زمانها باقی نیست چون
دانسته شد که سالهای اینها چه قدر بوده ملاحظه میشود که سالهای
آسمانی چه قدر است واگر کسی مدعی دروغ اینها باشد احادیث
از این قبیل بسیار است یک حدیث بجهة زینت این کتاب و
صدق مطلب در اینجا ذکر مینمایم چنانچه در جامع الاخبار تحقیق

مذهب ملا شیخ صدوق ره ذکر نموده واکثر علماء دیگر هم ذکر
نموده اند این حدیث را وچون جناب شیخ علیه الرحمه متفق
الیه شیعه میباشند که قول آن قول امام علیه السلام است لهذا
از کلام آن بزرگوار ذکر نمودم که فرمود قال رسول الله ص
ان موسی ع سئل ربه عز وجل ان یعرفه بدء الدنیا منذ
کم خلقت فاوحی الله الی موسی ع سئلتنی عن غوامض علمی فقال
یا رب احب ان اعلم ذلک فقال یا موسی خلقت الدنیا
منذ مائة الف الف عام عشر مرات وکانت خرابا خمسین
الف عام ثم بدات فی عمارتها عمرتها خمسین الف عام
ثم خلقت فیها خلقا علی مثال البقر یاکلون رزقی ویعبدون
غیری خمسین الف عام ثم امتهم کلهم فی ساعة واحدة
ثم خربت الدنیا خمسین الف عام ثم بدات فی عمارتها
فمکثت عامرة خمسین الف عام ثم خلقت فیها بحرا
ثم مکث البحر خمسین الف عام لا شیء مجاجا من الدنیا

یشرب منه ثم خلقت دابة وسلّطها على ذلك البحر
فشربه بنفس واحده ثم خلقت خلقاً اصغر من الزنبور
واکبر من البق فسلّطت ذلك الخلق على هذه الدابه فلدغها
وقتلها فمکثت الدنیا خراباً خمسین الف عام ثم بدأت فی
عمارتها فمکثت خمسین الف سنه ثم خلقت الدنیا کلها
آجام القصب و خلقت السلاحف وسلطها علیها فاکلها
حتى لم یبق منها شیء ثم اهلکتها فی ساعة واحده
فمکثت الدنیا خمسین الف عام ثم بدأت فی عمارتها
فمکثت عامرة خمسین الف عام وتا اینجا خلق غیر آدم است
یعنی نوع این آدم نبوده واین عام معلوم نیست که چه قدر است و
آن سالها غیر انسالهایی که مذکور شد میباشد گویا یکدقیقه ویک
ثانیه آن تقریباً مقابل و برابر است با جمیع عمر و دوره انسالها
بهی و نفس وانچه در این کتاب مذکور شد و بعد خلق آدم نیز
ثم خلقت ثلثین الف آدم ومن آدم الی آدم الف سنه فافنیتهم

کلهم بقضائی وقدری واین سالها را خداوند عالم است که چه قدر
بوده است که یک ثانیه از آن برابری کند با جمیع آن دورها و تا اینجا
ذکر آن سالهای کمانی و بهی و عمر نفس و سالهای پریوک که در
اول کتاب مذکور شد داخل در این نیست و خداوند عالم است
بر سالهای ایشان و روزهای ایشان و ساعات ایشان و
دقیقه ایشان و ثانیه ایشان زیرا که این آسمان و این ارض و این
آفتاب نبوده که مثل این زمانها باشد و هرچه عالم تنزل کند و
طول کشد سال و ماه کمتر گردد و بعد میفرماید ثم خلقت فیها
خمسین الف الف مدینه من الفضة البیضاء وخلقت فی
کل مدینه مات الف الف قصر من الذهب الاحمر فملأت
المدن خردلاً عند الهواء یومئذ الذّ من الشهد واحلى
من العسل وابیض من الثلج ثم خلقت طیراً واحداً اعمى وجعلت
طعامه فی کل سنة حبة من الخردل اکلها حتى فنیت
ثم خربتها فمکثت خراباً خمسین الف عام ثم بدأت فی عمارتها

فمکث عام ثم خمسین الف عام و تا اینجا ذکر انچه در اول او
بود میباشد و سالهای اینها از عدد و شماره سالهائیست که در
اول این کتاب نوشته شده است و بعد میفرماید ثم خلقت
اباک آدم بیدی یوم الجمعه وقت الظهر ولم اخلق من الطین
غیره واخرجت من صلبه النبی محمد ص پس اگر باشارهای
این حدیث شریف اگاه شدی انوقت میدانی که آن سالهای
سماوی که جبرئیل عرض کرد چه قدر میباشد و اینها که عرض شد
در انوقت جبرئیل بوده و کارگذار ملک بوده است و آن
جناب قبل از اینها بوده و آن ستاره که سی هزار مرتبه آن را
دیده که هزار سی هزار سال طلوع کند عدد او را غیر از خدا کسی
نتواند احصی نمود و مراد از سال سماوی تجدید سماء است و همه
انچه در حدیث ذکر شد در ارض بود و هنوز از حدیث تجدید
ارض بنفسه معلوم نگشته و حال انکه انقدر یک سماء ارض را تبدیل
کند که بغیر از خداوند جل عزه احدی حساب انرا نتواند نمود و اینکه

سی هزار سال فرمود هزار مرتبه تبدیل سماوات را گفته و عوض
کرده است که سی هزار مرتبه تبدیل سماوات را بسماء دیگر من دیده ام چنانچه
خداوند میفرماید انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب و مراد از
سماء دنیا همین سماء است و مراد از شتریکه دره عوالم خداوندیست
که بعضی از آن گفتنی بود معصوم فرمودند در این حدیث و در جاهای
دیگر و انچه گفتنی نبود هنوز گفته نشده نه در کتابی و نه در تواریخی
و نه در حدیثی خداوند با آن عالم است ولاغیر و آن کتابها هر کدام
عالمی است که اجزاء غیر متناهی در آن است مثلا مثل این عالم که
ما در آن میباشیم چه قدر عوالم در این مندرج است چنانچه معصوم فرمودند
در حدیث که هیجده هزار عالم موجود است دیگر فرمودند عالمی است
که چهل آفتاب در او طلوع و غروب میکند و هر آفتابی تا آفتابی چهل
برابر این عالم است و در حدیث قاف که امام میفرماید رجوع فرمائید
باری اینها را یکعالم گویند و یک کتاب است و نوشته جات آن کتاب
وجود اشیاء آن عالم است و همه وجودها که حروف و کلمه آن عالم است

همه وصفند از برای علی ابن ابی طالب ع یعنی وجود ایشان از نور آن
جناب خلق شده است و اوست آیت کبرای خداوند در کل این
عوالم خواه از قبل هر چه فرض قبل بشود و الا قبلیت از برای خلق
خداوند نتوان فرض نمود زیرا که قبل خودش خلق اوست و از نور
انجناب موجود میباشد و اوست علت موجودات و بلسان فارسی ع
نفس مه آباد که اول ما خلق الله است و صادر اول و مشیة الله و
اینها همه را که عرض کردم بجهة این بود تا معلوم شود که از برای الله
ابتدا و انتها فرض نتوان کرد چنانچه در حدیث معراج و سایر اخبار
ذکر شده و همچنین برای خلق خداوند ابتدا فرض نتوان کرد بجهة انکه
متغیراند حادثند چون مراد اشاره بمعنی حدیث بود بهمین اکتفا شد
و بعد حضرت فرمودند معنی توحید انکه خداوند بدون شبه و مثل است
و در این مقام قدری از توحید اربعه ذکر شد و در توحید افعال کسی
در خلق اشیاء با خداوند شریک نیست و جمیع افعال راجع بسوی خداوند است
واحدی شریک او نیست و همچنین در توحید اربعه شریکی ندارد و اما

معانی

معانی مائیم آن معانی و در این رتبه از برای پیغمبر ص هفت رتبه اصلی
کلی است و در مرتبه حقیقت آن جناب غیب لا یدرک است و
هویة الله بنفسه است و در این مقام اقرار نمودن بمحمد ص که آن
جناب اول مخلوق و اشرف ممکنات است و انرا خداوند جل و عز
قرار داده قائم مقام خود در اداء و قضاء و امضاء و دیگر از
برای انجناب مثل و شبیه در امکان و تکوین و کون جعل
نفرموده و ان هفت رتبه مذکوره در حدیث در اصل راجع بسوی آن
جنابست و بعد در غیر انجناب راجع بسوی کل شیئ بنحو شجیت علی قدر
مراتبهم اصل است نسبت بثانی و فرع است نسبت باول الی درجات
و ان مراتب اینست اول بدئیه است و در این مقام اول او عین آخر
اوست و ظاهر او عین باطن اوست و لم یزل بوده بامر الله و اول و
آخر از برای او نیست صرف هویت و ذات احدیت است که دلالت میکند
لنفسه بنفسه بخداوند احد فرد الصمد الذی لا اله الا هو و از برای احدی در این
مقام نصیبی از معرفت آن جناب نیست بلکه حدود و اشارات و اسماء و صفات

از ساحت عز آنجناب مقطوع و از جلالت علوّ او ممنوع است
اینست معنی نفس مشیته و اعلای آن که احدی نمیداند و درک نمیکند
آنرا الا آنکه جعل نموده است سبحان الله بارئها و خالقها عمّا
یشرکون چنانچه در حدیث فرموده است خلق الله الاشیاء با
لمشیه و خلق المشیة بنفسها   مقام ثانی نقطه
امکانیه است و انحضرت در این مقام اول ما خلق الله است در
امکان نه در تکوین و تدوین و آن آدم اول است که در تعداد
دنیا مده چنانچه در جواب سائل فرمود قبل از آدم آدم بود
که اگر تا قیامت هم سؤال شود گویم آدم یعنی در تعداد دنیا مده
این مقام ثانی انجناب است در این مقام صفات ثبوتیه خداوند
خوانده شده که نفس الله و قدرة الله و علم الله و وجه الله و
عین الله و سمع الله و بصر الله و جمیع صفات افعالیه خداوند مثلا
و منسوب الی الله بوده و هست و خواهد بود و اهل بیت عصمت
سلام الله علیهم مذکور اند در این مقام بذکر امکانی نه تکوینی

وکونی

و کونی و غیر ایشان در نزد آنجناب ذکری ندارند و نصیبی از
برای احدی از عرفان آن جناب نیست و در این مقام کسی
آن حضرت را نشناخته غیر از خداوند وحده لا شریک له سبحان
الله عما یصفون   و ثالث مقام
نقطه فصلیه است و در این مقام انحضرت باب فیض الله است
از برای آل الله ع و ما سوای ایشان را حظی و نصیبی در عرفان این
رتبه و پایان ذکر الهیه نیست چنانچه فرمود یا علی نشناخته است
کسی خدا را غیر از من و تو و کسی مرا نشناخته جز خدا و تو و کسی ترا
نشناخته غیر از خدا و من الحمد لله رب العالمین
رابع مقام نقطه وصلیه است و در این مقام انحضرت قطب عالم
فؤاد و سرّ عالم ایجاد است و آیة الله فی کل شیء است و آن
جناب مبعوث شده بر هر شیء و خداوند خلق را بدء از این مقام
فرموده و اقرار باینکه آن حضرت اوّل ما سوا الله است و بآن جناب
خلق شده همه اشیاء و عهد نبوت انحضرت از کل شیء گرفته شده

وکل اشیا قبول نموده اند وکسی نمیتواند که قبول نکند وقبول
ایشان وجود وذکر انها بوده که مراد صورت و ماده اشیاء
باشد چنانچه اشاره رفت بآن وانتها از برای این مقام غیبت
واقرار بنهایت ان کفر واثمه ٤ دراین رتبه مضی اند از انجناب
اغصان الشجره اند ومحل کل فیض وخیر از انجناب است غیر ایشانرا
نصیب وبهره نیست حتی انبیاء هم ذکری ندارند وسبحان الله عما یصفون

پنجم مقام نقطه حقیقیه است ودراین مقام اول مجیب عالم
ذر انجناب است کل انبیاء مخلوق اند از نور انجناب بعد وجود
ظهوری وهمه انها ذکر اند از برای انحضرت روحی فداه وان حضرت
غنی از کل ماسوای خود است بالله العلی العظیم

ششم مقام نقطه اصلیه است ودراین مقام کل انوار همه طائف
حول انجنابند ومؤمنین از سنخ انوار و ملائکه همه اخذ فیض از
انجناب میکنند واین مقام کثرت وذکر رتبه اجل است و فیض ان
جناب عام شود و هر شیء بهره مند شوند وهمه عارف شوند به بزرگی آن

جناب

جناب در مرتبه اعلای خودشان ودراین مقام فرمودند
کنت نبیا وادم بین الماء والطین ومؤمنین نصیب خود را از
آن جناب اخذ مینمایند وبفیض از آن جناب فایز میشوند ولا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم

هفتم مقام نقطه کونیه است ودراین مقام واجب است بر کل اشیا
که بعد از بعثت انحضرت اقرار بر نبوت انحضرت نمایند واطاعت
او کنند از نماز وروزه وحج وجهاد وخمس وزکوة وانچه امر فرمایند
بجا آوردن آنرا و نزول جبرئیل و قران ومعراج انرا واین
منتها مراتب نزول انحضرتست ودراین مقام بشریت مثل
سایرین ولی حامل فیض ورساننده حکم خداوندیست بر خلق
وحکم ان حکم خداست وامر او امر خداست ونهی او نهی خداست
وفعل او فعل خداست وفرض است دوستی او بر هر شیء ودوستی
او دوستی خداست ودشمنی او دشمنی خداست وخاتم النبیین است و
از برای انجناب دراین مقام قهر بحت بسیط است وقاهر از کل

موجودات الی الله است که فرمود الفقر فخری و به افتخر که
نمیرسد باحدی حیاتی و مماتی ورزقی الابسبب آن جناب و خدا
وندا نرا مبدء کل جعل فرموده ولا غیره و فرض است اعتقاد بانکه
پیغمبری غیر از انجناب نخواهد آمد دیگر دوره عود انجناب است
وانچه ظاهر شود همه مراتب ان جناب ست و خداوند بدء فرموده
موجودات را بانجناب و ختم میفرماید بانجناب و به بدء
کل شیٔ و ختم کل شیٔ که فرمود بکم فتح الله و بکم یختم باری چون اینها
اشاره شد بدانکه جمیع این مراتب اصل آن نسبت دارد بان حضرت
و چون معنی معانی اشاره شد ذکر میشود معنی ابواب در حدیث را
که مقام ثالث است   و در این مقام فرض است که اقرار
کنند بر وصایت امیر المومنین ع و ان بزرگوار را وصی بلا فصل انجناب
بدانند و ان مقام سبعه مذکوره در شان پیغمبر ص همه در شان
ان حضرت اقرار نمایند المعرف بالمعرف و لی انحضرت را عبد رسول
الله ص دانند که در هر شان انجناب قائم مقام اوست و سبقت

نکرده

نکرفته از برای مراتب مذکوره در رسول الله احدی بر امیر المومنین ع
و در این مقام امیر المؤمنین ع باب فیض است از برای ائمه ع که
سبقت نکرفته احدی بجهة اخذ فیض از ان جناب غیر از ائمه ع
و جمیع آن مقامات سبعه رسول الله ص در ایشانست کما هو حقه
بواسطه امیر المؤمنین ع چنانچه انجناب بود نسبت برسول الله ص
و ائمه ع ابواب فیض اند بر فاطمه سلام الله علیها و همچنین مراتب
سبعه فاطمه متلجلج است تبلجلج ائمه علیهم السلام و در مرتبه ابواب
حضرت امیر المؤمنین ع ابواب فیض است و ان جناب نفس رسول الله
هست و انچه در مرتبه آن جناب مذکور شد همه در مراتب
ابواب مذکور است و لیکن بنحو عبودیت و تبعیت و در این
مقام فرض است اعتقاد بانکه دوازده نفر امامند که اول انها
امیر المؤمنین ع و آخر ایشان محمد ابن الحسن ع میباشند که غائب است
و جمیع انچه در آن مراتب مذکور شد همه در این مراتب مذکور است
بواسطه امیر المؤمنین ع و ایشان امامند بر جمیع اشیاء و همه قائم

مقام ولایت مطلقه امیر المؤمنین اند و صدیقه کبری ع حامل فیض
ایشان میباشد خواه در اداء و خواه در بداء و خواه در قضا
و خواه در امضاء چنانچه ایشان حامل فیض امیر المؤمنین ع هستند
و حضرت امیر ع حامل فیض رسول الله است ص در هر عالم که بوده باشد

مقام پنجم ارکانست و در این مقام انبیاء ع حامل
فیض اند بواسطه صدیقه کبری سلام الله علیها و همان هفت رتبه در
ایشانست و چهار نفر از ایشان زنده هستند که حضرت عیسی ع و خضر ع
و ادریس ع و الیاس بوده باشند و هر کس انکار یکی از انبیاء نماید
انکار کل نموده است و جمیع اعمال آن هباء منثورا خواهد شد

مقام ششم معرفت نقباء است که انها حامل فیض
انبیاء ع میباشند بعد از اوصیاء ایشان و این بزرگواران
کسانی هستند که در هر عصری از اعصار باید باشند و حامل
فیض از امام هستند بواسطه انبیاء ع چنانچه در این زمان دیلم
بحضور امامند و فیض بخلق میرسانند و آنی از حضور

امام ع غافل نمیشوند و مشاهده میکنند امام ع را بنظر فؤادی و اخذ میکنند
فیض را از امام ع بواسطه انبیاء ع و بخلق میرسانند در تکوین و در تشریع
و اعتقاد با ایشان مثل اعتقاد بخدا است و فرض است بر هر مکلف که
معرفت ایشانرا داشته باشد و اخذ تکالیف خود را بواسطه ایشان
از نجبا نمایند و الا همه اعمال آن هباء منثورا خواهد شد

مقام هفتم معرفت نجباء است و در این مقام فرض است بر معتقد
بالله که معرفت اینمقام را پیدا کند که اگر نکند جمیع آنچه در آن شش
رتبه کرده خواه معرفت و خواه عمل بر احکام همه باطل است و
همان هفت رتبه مذکوره در این مقام فرض است و لیکن در اینمقام
متبلج است تبلج رتبه نقباء و حاملند بواسطه نقباء و ایشان علمائی
هستند که در غیبت امام ع اخذ احکام و فیض از کلام الله و احادیث
ائمه ع مینمایند بواسطه نقباء و بخلق میرسانند و ایشان را کسی نمیشناسد
حتی اهل و عیال ایشان مگر کسیکه خداوند نصیب او کند از خلق که
ایشان را بشناسند و بخدمت ایشان مشرف شوند و بعضی از نجبا

نقبا را هم بشود بشناسند و اخذ فیض خود را حضوراً نمایند و در یکی
از ایشان رد کل انبیاء و اوصیاء و فاطمه و ائمه و امیر المؤمنین و رسول
و خداوند عالم است و اذیت و آزار یکی از ایشان آزار کل است
و دوستی یکی از ایشان دوستی کل است و دشمنی یکی از ایشان
دشمنی با کل است و بدون حکم ایشان کل اعمال باطل است و
قول ایشان قول خدا است و فعل ایشان فعل خدا است و معرفت
یکی از ایشان بر کل خلق واجب است از برای اخذ تکالیف خود
که اگر نشناخت یکی از ایشان را کل عمل ان باطل است و نشناخته
است خدا و رسول و ائمه و انبیاء و نقباء و نجباء را و جاهل
و کافر از دنیا خواهد رفت اگرچه بگوید که معرفت آن شش رتبه را
دارم دروغ گفته زیرا که انچه عرض شد همه موقوف است
بشناختن این رتبه و اگر این را نشناخت دیگر عارف بحق
انها نخواهد شد و انچه معرفت الله بجهة خود قرار داده همه
بت پرستی است زیرا که هر کس بت پرست شد از این راه

شد که ندانست در هر عصری باید بحرف کی توحید کرد
و عبادت کرد پس بهوای نفس خود برای خود چیزی قرار داده
و طریقه آن بت او شده همین است که فرمود کسی که
بمیرد و امام زمان خود را نشناسد مردن او مردن جاهلیت
است و کسی که صبح کند و امام عادل عالمی نداشته باشد
صبح کرده در حال کفر و جهالت و از این قبیل احادیث بسیار است
و چون این را دانستی باید دانست که جمیع انچه عرض شد ثمره
آن این مرتبه است و علامت این مرتبه اینست که اینها بصیر اند
در معرفة آل الله سلام الله علیهم اجمعین و میرسانند معرفت
ایشان را بخلق و رفع اختلافها بین مردم در دین و مذهب
میکنند بواسطه نقباء و حافظ دینند و چه قدر از مردم که ستم
بر ایشان وارد می آید و حال انکه فرض کرده خدا محبت
ایشان را و اطاعة ایشان را بر خلق و ظلم بر ایشان ظلم
بر خدا است حقیقتاً نه مجازاً زیرا که ایشان در هر مقام قائم اند

بمقام خداوند چنانچه در هفت رتبه اصل عوض شد و انسان
باید با هر کس در مقام محبت بر آید که شاید یکی از ایشان
باشد و محزون نکند کسی را که اگر محزون کند شاید همان مقصود
باشد و هرگز محزون کننده قابل عفو نشود اگر چنانچه بقدر عمر
دنیا عمر کند و بقدر معرفت جمیع موجودات معرفت پیدا کند و
اعمال اهل هر مذهب و ملتی را بجا آورد و همه عمر کار او گریه
باشد و خوراکش آب خاکستر همه اینها هباء منثورا خواهد شد
و خداوند او را برو در آتش خواهد انداخت زیرا که همه اینها بجهه
معرفة الله است و محبة الله و از خداوند در این قرار داده
چون این را محزون نمود بر خلاف کل آنچه مأمور بود کرده است
و آنچه کرده بر خلاف و بر ضد امر خدا بوده و سزای آنهم ضد رحمت
اوست و در اینجا همین قدر بس است

فصل چهاردم در معاد است بدانکه مسئله معاد اتفاقی کل
مذاهب و ملل است حتی جمیع فرقه بت‌ستان اتفاق

دارند ولیکن بعضی در کیفیت آن اختلاف کرده‌اند و بجهه همین
خداوند در قرآن جمیع کیفیت آنرا ذکر فرموده که در هیچ کتب
سماوی باین تفصیل ذکر نفرموده و آنچه ذکر شده همه در
جنت و دوزخ برزخ است و گاهی اشاره بیوم التقی الجمعان
فرموده و اینها را علامت و نمونه آن معاد کلیه ذکر فرموده
و یوم الساعة یوم مردن است و تفصیل آنچه فرموده همه در
تعریف جنت و دوزخ برزخ است و الا در این عالم ممکن
نیست وصف معاد کلیه و قیامت اعظم چنانچه در حدیث است
که جنتی است از برای خداوند که هیچ گوشی نشنیده و هیچ
چشمی ندیده اینها که همه شنیده شده است و ذکر شده معلوم است
که جنت و دوزخ برزخ است باری باید اعتقاد نمود چنانکه
از کلام الله ظاهر میگردد که همه خلق در آن قیامت کبری بهمین
جسد عنصری عود مینمایند و از اینجا که میروند با قالب مثال
محشورند در برزخ و این برزخ غیب همین دنیا است و داخل

در این دنیاست ولیکن فوق این ارض واقع است و احاطه نموده ارض را
چنانچه فرمود که درختهای انها اصل آن در سماوات و فرع که شاخه‌های
آن باشد در ارض ادیخته و از شدت لطافت ارض آن جنت است که حایل
نشد این ارض را ببین آفتاب از جنت آن میگذرد و نور او در آن میتابد
بدون حرارت طلوع آن زیرا که حرارت در این ارض محبوس میشود و بدن
مثالی انسان که در غیب ببین بدنست از نسخ آن عالم است چنانچه در
خواب دیده میشود که او متعلم و محزون میشود ولیکن نه از اجساد کثیفه
بلکه از اشیا بجنس خود مثل آنکه در خواب دیده میشود که میخورد و میآشامد
و محزون میشود و چون بیدار میشود بخاطر دارد حزن را ولیکن بکیف
بکیف آن نیست زیرا که این جسد باید الآن بکیف شود و آن بکیف
شده لهذا اگر گرسنه بود و سیر نشده و اگر تشنه بود و سیر آب نشده چنانچه
این جسم او اگر آب خورده بود سیراب شده بود و اگر غذا خورده بود
سیر شده بود و الآن جسد او بکیف بکیفی که در خواب دیده
و خورده نشده پس وقت بیدار شدن جسم او بکیف نیست زیرا

مثال او از نسخ خودش خورده و بکیف شده چنانچه در وقت خوردن
این جسم آن قالب بکیف نشود مگر آنکه چون این جسم قوت گیرد محل
توقف آن وسیع شود پس بعد از این نشاه انسان با قالب مثال
مبعوث شود و محظوظ از عالم مثال شود و این جسم ابدا محظوظ
نگردد و چونکه در وقت نوم قالب مثال از این جسم خارج
نشود و هیچ التفاتی باین بدن نکند و مشغول کار خود باشد در
وقت مردن هم این جسم او را ول نکند ولکن هیچ التفات بقالب
مثال نکند زیرا که جمیع مراتب انسان از روح و نفس و عقل همه را همراه
خود برده است و این جسم تنها مانده است دیگر قادر نیست و آلت
التفات بقالب مثال ندارد و قالب مثال هم بجهت ضعف این جسم نتواند
مراجعت کند باین پس التفات باین جسم نکند و از نسخ عالم خود
محظوظ شود و مشغول حظ خود باشد یا نعوذ بالله مشغول عذاب باشد
دیگر التفات بجسم نکند تا یوم قیامت و چون یوم قیامت شود باران
از آسمان آید بمثل منی انسان و زمین بمثل مشک دوغ زنی متزلزل

شود مثل کره از ماست که از جوف آن گرفته شود و صاف گردد و
دو مرتبه قوت گیرد اقوی از قوت اول که داشته و ان قالب مثال
در آن عود کند و التفات کند بان جسم و پای حساب اید اما بدانکه
مراد از این جسم نه این اعراض متغیره معدومه است بلکه ان جسمی
که این اعراض قائم اند بان و از برای آن تغیر و تبدیل نیست از
وقت اجسام گرفتن انسان الی یوم القیمه بر یک حال است
و اعراض آن متغیر است و آن جسم بحالها باقی است و اینکه
عرض کردم که ضعف پیدا کند نه بواسطه خود جسم بود بلکه بسبب
ضعف اعراض است که آن جسم دیگر محل ظهورش ضعف پیدا
کند تا انکه آن اعراض را رها کند و چون رها کرد آن لواحض
بشکل آن باشد زیرا که اعراض محل جسم بوده بشکل آن شده چنانکه
مثلا اگر آبی در ظرفی کنی آن ظرف آبرا بشکل خود کند باری این جسم
در آن لواحض مخفی شود و چون یوم قیامت شود و آن باران
از آسمان آید و زمین زده شود آن جسمها از ان اعراض گرفته شود

و هر جسمی قالب مثالش که التفات از آن برداشته ثانیا ملتفت
شود و عود کند و سر از قبرهای اعراض این عالم بدر آورند
و آنچه دارا بودند مراتب را از جسد گرفته تا فواد همه عود کند و زنده شود
و آنچه ستر در انسان است آشکار شود چنانچه فرمود یوم تبلی السرائر
یعنی روزیکه آشکار شود سرها اما هر کس که داخل عذاب شود نعوذ بالله
آن عقل شریف که از سنخ عالم جبروت است که در اول این
کتاب ذکر شد که نور خداست از او کف خواهد شد و آن
قابل جهنم نیست و اگر انشاء الله فراغت از نار پیدا کرد باز
مخلع شود بهمان خلعت و داخل در رحمت خداوندی شود
و اما خلق بر چهار قسم اند چنانچه در فوق ایشان مذکور شد و هر قسم
از این چهار قسم نیز بر چهار قسم است مثلا این چهار قسم یا اهل جنت اند
یا نار یا اهل اعراف جنت اند یا اهل اعراف نار که حظایر باشد و این
چهار قسم نیز بر چهار قسم است اما اهل جنت بر چهار قسم اند طایفه
که هرگز عذاب خدا را مشاهده نکنند تا فایض شوند در اعلا مقامات

عالیه جنت اینها کسانی بودند که در ذر رابع ابداً تأمل نکردند
و دیگر طایفه که در دنیا انتقام اعمال قبیحه ایشان را از ایشان میکشند
و وقت رفتن از دنیا پاک میروند و این طایفه از طایفه
اول در اقرار متأخر تراند و طایفه دیگر در برزخ معذبند
تا یوم قیامت و چون قیامت شود از گناه پاک شده داخل
جهنم معادی نشوند و خداوند بشفاعه اولیائی خود ایشانرا عفو
فرماید دیگر طایفه که داخل در جهنم شوند و بعد خلاص شوند انگاه
داخل در جنت شوند اما این طایفه آخر اقرار کنند کانند در ذر
رابع اما اهل جهنم کسانی هستند که بدون تأمل انکار نمودند ایشان
داخل اند در نار خداوند در هر حال و انها که تأمل نمودند و انکار
و انکار نمودند اینها در دنیا در نعمت خداوندی داخل شوند من
حیث للافعال والاعمال و نزد خلق معروف به بعضی از نیکوئی
هستند و چون از دنیا بروند معذبند بعذاب الهی و بعضی در توقف
طول دادند و انکار نمودند این طایفه شاید در برزخ عذاب نبینند

ودر قیا

و در قیامت معذب شوند و بعضی از ایشان هستند که در محشر عذاب
شوند در جهنم عذاب نشوند و بعضی در آتش هم روند ولیکن
عذاب نکنند انها را اینها که ذکر شد همه را در این عالم
مشاهده نمائید که در ذر رابع چنین اختلاف افتاده و این
موقوف است بآن مرتبه که ذکر شد که معرفت مراتب سبعه
مذکوره در حدیث است و مرتبه اخری اینست که هر کس در
تصدیق و معرفت تأمل نکرد در جنت و هر کس تأمل کرد
در نار است و بهر قدر که سبقت در تصدیق گرفته مقدم است
که فرمود والسابقون السابقون اولئک المقربون و هر کس
جد کرد در نار افتاد و هر کس تأمل هم کرد بر آن شخص مراتب
آخری و بعد اقرار نمود عصیان ورزیده و بقدر همان معذب
خواهد شد و اگر تأمل در انکار نمود و آخر انکار کرد بقدر تأمل
در انکار خداوند او را حسنه در دنیا خواهد داد و بعد اورا
در نار جهنم خواهد انداخت و اما انکسانی که از خطایر

جنت اند انهائی هستند که انکار نکردند و نشناختند حجة را
و اعمال خیر را اخذ از اطباع ایشان کرده و عمل نمود
و بر جمیع آن مراتب اقرار نموده و بقدر قوه خود احسان
بهر کس کرده و خود را حفظ نموده که در کوشش جهد و انکار
یکی از ایشان را نکند این عاقبت مغفور است و خداوند او را در
اعراف جنت جای خواهد داد و اینها هم بر چهار مرتبه است
مرتبه از برای انها در دنیا انچه مذکور شد عمل نموده و حفظ کرده
خود را از برای جهد یکی از ایشان در اعلای آن مقام که اقرب
جنت است جای و مقام دارد و اما انکه در معرفت و اعمال
ناقص است ولیکن خود را حفظ نموده از جهد اهل ان مرتبه و جهد
نکرده در ظل ان مرتبه واقع است مقام ثالث کسی که هیچ عمل
نکرده باحکام خداوندی و عصیان هم نکرده ولیکن حفظ کرده
جهد یکی از اهل این مرتبه را و جهد نکرد و حال انکه انرا هم نشناخته
انهم در مرتبه سوم اعراف جای دارد و اما انکه ابداً عملی نکرده و

جمیع

جمیع عصیان را مرتکب شده ولیکن حفظ کرده خود را از
جهد اهل یکی از این رتبه را آن در مرتبه رابع اعراف است و
خداوند بقدر این که جهد نکرده او را عذاب نخواهد کرد و اما
خطایر جهنم برای کفار است انها بقاعده که انبیاء ایشان
قرار داده بودند ولی مطلع بر قواعد بعد نشده بودند و خود
بخود تقیه میکردند و اهل مذهب بعد خود را هم در صدد اذیت
بر نیامده انها اهل این خطایر میباشند و اطفال کفار هم که اگر
بودند در دنیا بر کفر خود باقی می بودند انها هم در این خطایر میباشند
و دیگر اطفال مسلمین که اگر در دنیا بودند لابد کافر میشدند
انها هم در خطایر جهنم میباشند ولی این طایفه در مراتب آخر خطایرند
که بسیار از جهنم دور است و اطفال کفار در مرتبه دوم اند و اما
مجانین از کفار انها هم در خطایر اند و مجانین مسلمین که اگر عاقل
بودند از اهل نفاق و کفر میشدند انها هم در خطایر جهنم اند
و اما این چند طایفه که اطفال مسلم و اطفال کفار و مجانین



سلم وکفار بعد از امتحان بآتش افروخته داخل در این خطایر
خواهند شد واگر در امتحان متابعت نمودند مثل همان ذره
رابع همان حکم برایشان جاری است چنانچه معلوم شد اهل
اعراف باعراف واهل جنت بجنت واهل نار انها بحظایر
جهنم علی قدر مراتبهم خواهند رفت و همه این کتاب واهل انها
و توحید ونبوت وامامت وجنت ونار واهل انها انچه ذکر شد
بهمین چشم دیده شده واز همین عالم برداشته شده ودراین
کتاب ثبت شده و هرکس بخواهد هم سعی کند تا انشاء الله بچشم ظاهر
حتی مشاهده نماید واز خداوندانی غافل نباشد و تمام عوالم خداوندی را
درهمین جا مشاهده نماید وصلی الله علی محمد واله الطیبین الطاهرین





